ماشاء الله لا قوة الا بالله



در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان به تحصیل ثنای سخن آفرینی که معمای کن و کان باسم فخر موجودات کشاده کسی چه کشاید و راه
بی انتهای حمد خالقی که مادهٔ انسان را ترکیب تکمیل بخشیده احدی چه پیماید سپاس کریمی که بدستگیری
ناخن عفوش تحلیل عقود جرائم و عصیان آسان مجال و ستایش رحیمی که همتش تبدیل سلاسل شبهه
سیآت بجواهر گرانبهای حسنات ارزان چه مجال اگر شبدیز قلم را بعرصهٔ محمدت که هر روز آنجا نعل
صد هزار بادپای اندیشهٔ معنی رسان یک قدم نادویده می شکنند دوانند همه تن هرزه گردی بیهوده تاز است
و اگر حمامهٔ خامه را باوج قصر مدحت که شهپر روح الامین از حضیضش نیمه راه ناپریده می ریزد پرانند سراسر
لهو و بازی است راهیکه پای فکر مقدسان سر بسر فرسوده و جادهٔ مقصودی نه پیموده گام پیمایی محال از سخندان بل چه امکان
و بحر فلکیه در لوح و قلم با اینهمه وسعتها نگنجیده زبان کشائی چه امکان بل محال از سخندانی بیش همان بهتر که این
راه دشوار گذار بقدم معاذیر سر کرده و سر زبان بگریبان عقد اللسان افگنده پس از پیشکشی درود نامحدود
که مزیدی بران متصور نباشد ردیف عذرات از راه پیرایهٔ قافیه تنگ ثنا گستری آن مطلع
دیوان ایجاد و مقطع قصیدهٔ ارشاد خروج کرده بتاسیس بنیان تحیت و سلام ذخیل گردم و در قید
هوس نعوت نبوده بطی منازل عجز رهبر دی کلکم آری چه حد قدرت احدی که بذیل ثنای احمد مجتبی دست اینداز
که بدامان رتبهٔ عالیش بخچهٔ انحصار و تشبیه نرسیده است و نرسد و چه یارای کسی که رشتهٔ نعت محمد مصطفی
را تاب دهد که شراک تجنیس و تلمیح بنعلین پایه اش نچیده و نه چید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم
اما بعد امیدوار رحمت خالق کونین سید راحت حسین عرف ... سید شاه غلام حسن علیه الرحمة

پیشکشی

متوطنِ موضعِ بیتھو متعلق ضلع بهار ذریعهٔ سعادت و افتخارِ خود انگاشته اظهار اندکی از بسیاری کمالات
صوری و معنوی حضرت مغفور مبرور را تیمناً دیباچهٔ بیان و عنوانِ شرح مقالاتِ خود میکند غزل آتش رتبه اش
را بصد زبلاغت پایهٔ دست نداده که چار بالش نشینانِ بزم فصاحت گرد صفِ نعال غزلخوانانِ
دیوانِ او بجای عبیر در جیبِ دامانِ خویش نگیرند و قصیدهٔ بلندش بر بام اوجی نرسیده که بر غرفانِ
حضیض نشینانِ کنگرهٔ متانت آن از کواکبِ نسر و طائر دانه نچینند و صیتِ دیوانش تا دیوانِ فلکی
رسیده و شهرهٔ رباعیش چهار طرفِ عالم گرفته خمسهٔ قوی دستش پنجهٔ پنج گنج نظامی پیچیده و بیتش گنجور
معنیش پنج گنجِ خسرو دست گدائی کشیده و مرحلهٔ دشوار گذار قطعهٔ خوش قطعش قطعاً از احدی قطع
نتوان گردید و بمرتبهٔ باریکی مضمون بیتش بیتِ ابروی پیچ پیچ نازک ادائی نتوان رسید و بیشه دستی نثر
منثرهٔ نثاریش نثر پیشینیان را بس نشانده و زبردستی سخن درفشانش متاع بالادست و کان جوهر زای
خوش بیانی را زیردست کساد گردانیده و سه نثرِ ظهوری از اعجاز نگارشش از حجاب الفاظ گیسو
نشسته و منشآتِ ملا منیر از شرم روشن بیانیش در سواد آباد خط با ظلمت شکسته و از شیرینی بیانش
شکرین مقالان را تلخ کام و زبان و از نمکینی کلامش ملیح بیانان را شوری در دل و جان و عالی همتیکه
با اینهمه علم و فن از کسان دنیا و ادنی کسان و با آن واحد مطلق یکسان و سالک طریق طریقت و مجذوب
کارگاهِ حقیقت و معرفت جو و شریعت خو و در بروی خلائق بسته و از بند دنیا رسته و بگوشهٔ عزلت نشسته
و پای هوس شکسته گسیخته از مخلوقات و آمیخته با خالقِ کائنات و دوئی را گذاشته و یکی را نگاه داشته
از خدا غیر خدا نخواسته و ماسوای حق را باطل انگاشته و منحرفه خرق عادات و همکاسهٔ بادهٔ کرامات و
نفسِ سرکش را به تیغ دودمه دم پاک کشته و بر کشور نستیح الباب مظفر گشته و از بیداری و حضور مدارج
دارِ منصور کیف و کم بلاکیف و کم دریافته و از کیف و کم کسیکه جذبِ فیض از قدم سلوکش کرده سرش
همسری با قطب نموده و از مراقبه سرفراز بزم نرم گردنیش و مجاهده ممتاز بدل جا کرد نیش و تار مصلی از پرتو تابیه
تابانش رشکِ شعاع مهر تابان و صومعه از نورِ شمع ضمیرش در دلِ قندیل حرم شعلهٔ حسرت زبانه
القصه توصیفش از یارای تحریر قلم بیرون و تعریفش از نیروی تقریر زبان افزونست همان خوشتر
که ازین بیدای ناپیدا درگذرم و بمدعای ضروری پیوندم و بر ناظرانِ این اوراق مخفی و محتجب نماند
که شارح این معمیات مسمی مظهر حسن عرف احمد رضا پسر چهارمین این اندوهگین که جوان بحلیهٔ صلاح
و تقوی آراسته و به پیرایهٔ زهد و ورع پیراسته بود و از علم فارسی بهرهٔ وافی داشتی و انواع نثر با تکلف
بی تکلف نگاشتی و بمقتضای طبعِ مشکل پسند بانکشافِ غوامض و انحلالِ عقود اکثر معمیات داخله

نسخهٔ حدائق البلاغت و رسالهٔ کبیر و متوسط و صغیر عبد الرحمن جامی و بعض بعض معمیات ابو سلم سکاهی
و حلل مطرز ملا شرف الدین یزدی و تذکرة الشعراء محمد طاهر نصیر آبادی متخلص بخیالی و ملا اهلی شیرازی
و ملا میر حسین و ملا علی شغال و ملا بدخشی و سید میر بخاری و بحر الافکار بطرز طبع آزمائی که همعنانش از
موشگافیش شانه میگردانید همت بر گماشت و بعرض مدت قلیل حله توضیح بر قامت این شاهد مستور
پوشانیده مسمی به حل المشکلات ساخت و خوفاً عن الاطناب صرف الفاظ اشارات و کنایات مصطلحهٔ
این فن که دال بر استخراج اسما بود نگاشت و به تعریف و تفصیل اقسامش که در اکثر رسالهای اساتذهٔ
این فن مبین است نپرداخت نهار افسوس که هنوز این خرائد رعنا از شبستان مسوده بمنصهٔ شهود و تجلی
جلوه گر نشده بود که بتاریخ بست و یکم ماه صیام وقت نماز صبح سنه ۱۲۸۳ یکهزار و دو صد و هشتاد و سه هجری
علی صاحبها التحیة و السلام بعمر نوزده سالگی شمع زندگانیش بباد اجل کشته و مه عنفوان شبابش بمحاق
گشت و این غمین و سید مظهر حق عرف حسن رضا و سید نادر رضا معروف علی رضا و سید ظهور الحسن
مشهور به محمد رضا هر سه برادران حقیقی خود را بحلقهٔ ماتم نشاندند آسمان و زمین از مرگش بچشم این مردم
سیاه گردید و کوه اندوه بر سر این کاه رسید از این واقعهٔ نمونهٔ کربلا و حادثهٔ غم افزا در خاک و خون چون
مرغ نیم بسمل طپیدیم و آه و ناله از دل پر درد بر کشیدم و سر بر سنگ و سنگ بر سر و دست بر سینه و سینه بر خنجر
زدم و اشک خونین از دیدهٔ غمدیده ریختم و خاک یک جهان بر سر حال بیختم و از دست غم چون بیت
گریبان صبر دریدم و مانند حروف تازه رقم خاک بر فرق ریختم این غمی نیست که عمر خضری از عهدهٔ سینه کوبی
آن بر آید و مراهم تسکین و شکیبائی التیام این داغ جگر کاه نماید چون یادگار آن واصل رحمت آمرزگار
غیر این نبود دیباچهٔ آن تحریر کرده ترتیبش دادم و یادگارش بر روی روزگار گذاشتم خلعت آمرزش و حسن
را شهرت بخشید چشم از بینندگان این سواد آن دارم که بفاتحه و دعای خیر شاد و این غمدیده را نوازند
و اگر بشاطگی زلف این پردگیان فرقی بینند موافق معاف گردیده شانه کش طرهٔ اصلاح شوند
الفاظ اشارات و کنایات مصطلحات فن معما نگارش میرود تا بر طالبان شوق مشق استخراج اسما سهل شود
باید دانست که جزو لفظ مشار الیه درین فن از سه صورت بیش نیست یا در ابتدای کلمه یا در میان یا در انتها
واقع شود اگر در ابتدای کلمه باشد تعبیر از آن بلفظ مطلع و تارک و سر و لب و اول و تاج و فرق و کلاه و رخ
و مبتدا و فرق و نظائر آن کنند و اگر در وسط کلمه باشد بلفظ قلب و درون و دل و مغز و مرکز و میان و وسط
و موضع و مقام و شبیه آن تعبیر نمایند و اگر در انتهای کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و انتها
و آخر و ذیل و دم و تمام و امثال آن تعبیر نمایند و اگر الفاظ غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب

ودپوست وجامه وبالا وزیر صافی و ودهی وشاخ وبیخ وجیب ودامن وامثال این در معما آید حرف اول
و آخر اراده نمایند واگر لفظ جانب ولب وسوی وطرف وگوشه وکنار وپهلو آید ازان گاهی حرف اول
وگاهی حرف آخر گیرند وناقص ومختصر وکوتاه وابتر دلالت بر نقصان حرف آخر دارد ومجروح وتهی وخالی
بر نقصان ما بین الطرفین دلالت میکنند ولفظی چند اند که اشاره بر اسقاط حروف میکنند چون رفتن وباختن
وتاختن وانداختن وافتادن وگشادن وریختن وچیدن وبریدن وپوشیدن وپاشیدن وکشیدن
ودویدن وشکستن وگسستن وسوختن ونهفتن وزیان کردن وباد دادن ودرودن وفراغ ووداع
ودوری ومهجوری وغیر ذلک وسرو وعلم ونیزه ونخل وخدنگ وناوک وتیر وخار وقد وبالا ونهال
کنایه از الف است وآره ودندان وپشت نهنگ کنایه از سین مهمله وابرو وهلال کنایه از نون وجیم و
دال کنایه از زلف وخال وستاره وقطره وگره وگوهر وذره کنایه از نقاط وگاهی بطریق صرفیان
حرف اول کلمه را فا ودوم را عین وسوم را لام گویند والفاظ واژگونه وعکس وگردیدن وگشتن وقلب و
اشباه آن دال بر مقلوب کلی باشد وبرای مقلوب بعض آشفته وپریشان ودرهم وبرهم ونظایر آن
نویسند وگاهی لغتی بیان کنند معنی او را بفارسی خواهند وگاهی چیزی بفارسی مذکور نمایند ومراد ازو عربی
باشد وگاهی لفظی را ذکر کنند وترکی او را خواهند وگاهی لفظی را ذکر کنند ونفس همان لفظ را اراده نمایند
واکثر معمیات اساتذه بر حساب جمل بنیاد نهاده اند چنانچه عددی را ذکر کنند وحرف مساوی آن عدد
گیرند وگاه عددی بفارسی ذکر کنند واراده حرفی نمایند که بعبارت عربی آن حرف ازان عدد باشد و
عکس این نیز و در بیت حساب جمل که مشهور است بیت ~ یگان شمار ز ابجد حروف تا حطی * چنانکه از کلمن
عشر عشر تا سعفص * پس انگه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد * دل از حساب جمل شد تمام مستخلص * و در
فن بعضی جا باصطلاح منجمان احتیاج می افتد بنابر آن علامات واصطلاحات ضروریه آن تحریر می یابد در
سبعه سیاره بر حرف اخیر اکتفا کنند چنانکه از قمر را واز عطارد دال واز زهره ها واز شمس سین واز مریخ
خا واز مشتری یا واز زحل لام وبسوی ایام اسبوع اشاره از حروف ابجد که هم عدد او بود کنند مثلا
از الف که عدد یک دارد یکشنبه واز با که عدد دو دارد دوشنبه همچنین از جیم سه شنبه واز دال چهارشنبه
واز ها پنجشنبه واز واو جمعه واز زا شنبه وسبعه سیاره را بیوم اسبوع منسوب کنند بروز شنبه زحل و
بیکشنبه شمس وبدوشنبه قمر وبسه شنبه مریخ وبچهارشنبه عطارد وبپنجشنبه مشتری وبجمعه زهره وهبوط
واوج وحضیض ونهار ولیل ویوم حرف اخیر اینها کنایه بسوی اینهاست وبرای هر برجی حرفی علامت
مقرر کرده اند واساتذه آن برج را ذکر کنند وحرف که علامت آن برج است خواهند علامتها ونام برج ازین ابیات ظاهر

از حمل صفر الف زفو زنشان   باز جوزا و جیم از سرطان   از اسد دال گیر و سنبله ها
واو میزان نشان عقرب زا   حاز قوس آمده ز جدی طا   از دلو یا بود ز ماهی تا

و گاهی سال میگویند و سه صد و شصت میخواهند یعنی شین منقوطه و سین مهمله و گاهی ماه تمام و لام
میگویند و سی میخواهند و تجنیس و تصحیف و نقش و شکل و صورت و هیئت بیک معنی می آید بدانکه معمات
ترتیب حروف موافق اسم در معما واجب است و اگر چنین نباشد ناقص است و معمائیکه دلالت اجمالی
بر مجموع حروف اسم کند بغیر آنکه اشارتی بخصوصیت حروف دران باشد انقص ترین اقسام معمات

معمیات حدائق البلاغت

حسن در محسن از برای نام نیکوی تو دل ✤ از سکون بگذشت و زو بر حد فیروزی بفتح ش ل لفظ
که سین ساکن است از سکون بگذشت یعنی متحرک گشت و بکنایه حد فیروزی که مرادف فتح است ضمه حا بفتحه بدل گردید حسن شد
و حسن بمعنی نیک است علی چشم بگشا زلف بشکن جان من ✤ بهر تسکین دل بریان من ش از چشم عین
که مرادف اوست گرفته بقرینه بگشا که مرادف فتح است فتحه دادم و از زلف که تشبیه بلام دارد لام گرفته
بقرینه لفظ بشکن که کنایه از کسر کرده کسره دادم و دل لفظ بریان که یای تحتانیه است آنرا باشاره لفظ
تسکین ساکن کردم اسم علی مع الحرکات حاصل آمد محسن اگرچه سیم باشد نقد دو کان ✤ بگاه سکه شد
محتاج سندان ش لفظ سندان را بدو جزو تحلیل کرده شد و لفظ محتاج را نیز که هر دو لفظ در اصل لفظ واحد
غیر مرکب بودند یعنی مح را تاج سن ان محسن مع الحرکات حاصل آید شمس یگانه ز دو عالم گزیده ام که شه حر
که چار صد بشمار است نام آن یارم ش از چهار صد شین منقوطه و میم و سین مهمله که اعداد اینهمه حروف بحساب
جمل چهار صد است گرفته ترکیب دادم شمس شد اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان او ساختی
بی سر و پا بی سر و پایان را ش لفظ ساختی را بی سر و پا را بی سر سازند اختیا باقی ماند و لفظ را بی پا یان
شود اسم اختیار حاصل آید فرید اول فصل بهار است یا که آخر روز ✤ خوش بود دامن باغی و رخ دلدار
ش از لفظ فصل حرف اول یعنی فا و از آخر روز که نهار هم گویند رای مهمله و از لفظ باغی دامن او که یای
تحتانیه است و از لفظ دلدار دال مهمله که رخ اوست گرفته با هم جمع نمودم اسم فرید حاصل آید فتوح
اگر باز و بجاه تو سپهر ای مه تراهند و ✤ کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو ش کلاه لفظ فخر فاست چون
فا را بر لفظ تو آوردم و از لفظ ابرو حاجب که مترادف المعنی است و گوشه او که حاست در آخر زیاده کردم فتوح شد
الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ✤ دی روی چو مه کرد نهان باز نمود ش دل لفظ اهل که عین است
چون دور کردم الف لام باقی ماند و از لفظ دی چون دال را حذف نمودم یا ماند و باز از دی که بمعنی آس

واسین گرفته و میم امس را بکنایهٔ زنخ چو مه کرده نهان دور کردیم و الف و سین باقیه در آخر آن سه حرف حاصله
سابق آورده شد الیاس حاصل آمد **محمد** شرف وصف کله داری شاه هم گوید ⁘ سر جم دار ز درویش افسر را جوید
ش شاه را ملک هم گویند و کلاه ملک میم و سر لفظ جم جیم و افسر لفظ دار دال پس محمد شد **نجیب**
گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی ⁘ بدوز ای غمزه مژگان دامن گریبان را گریبانی ش دامن دامن
نون است مرادف گریبان جیب چون نون بر لفظ جیب آید نجیب گردد **سیف الدین** در سفالین کا
مسکن صاف یاقوتی عقار ⁘ در بود دزدی به دزدش هم دران آشنا یار ش درمیان لفظ سفالین
هرگاه صاف لفظ یاقوتی و دزدی لفظ دزد یعنی حرف اول از یاقوتی و حرف آخر از دزد آوردیم
سیف الدین حاصل شد **موسی** پوست از دمی و مغز از دوست ⁘ خواه کین مغز آمد و آن پوست ش چون
از لفظ دمی پوست یعنی حرف اول و آخر گرفتیم و از لفظ دوست واو و سین که مغز دوست گرفتیم و این واو و
سین به امغز لفظ دمی بنمودیم موسی شد **ابو اسحاق** یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش گزیده تا گوشه
قند لبش و لهاز حلوا سوخته ش از لفظ حلوا نیمه اول آن مبدل شد بلفظ آب از دندان سین گرفته و گوشه قند قاف
و حلوای دلها سوخته حا است و لفظ تا اشاره است به آوردن حا بر سر قاف ابو اسحاق شد **ثابت** قریب
خواست که باید ز بام دوست خبر ⁘ بود ز ثبات دو دل بود گشته زیر و زبر ش دو دل لفظ ثبات که بای
موحده و الف است چون با را بجای الف و الف را بجای بای موحده بکنایهٔ زیر و زبر بیارند ثابت شود
قاسم فا بی قاف و عین با لام و لام بی میم ⁘ درمیان عین و لاش فا بی سیم ش در اصطلاح صرفیان فا کلمه
حرف اول و عین کلمه حرف اوسط و لام کلمه حرف آخر را میگویند پس فا کلمه قاف عین کلمه الف لام
و لام کلمه میم و فا کلمه سیم را که سین است درمیان الف و میم آوردیم قاسم شد **آدم** ای دل خسته
شکایت مکن از قسمت خویش ⁘ میرسد جانب ناوک خوبان کم و بیش ش حاصل لب کناره لفظ ناوک است
و از لفظ خوبان ناوک یعنی الف را کم کن و نیز لب را که از تحلیل لفظ بیش حاصل شده خون باقیماند و خون را
در عربی دم گویند پس چون بعد الف لفظ دم آرند آدم شود **ویسی** آن شوخ بعض ساحری هر نفسی نهان
ز دو ابرو و ز مژه گشته بسی ⁘ ساحر که کمان و تیر دارد میکارد ⁘ از موی ندیدیم و ندیدست کسی ش کمان میکشند
و تیر را می اندازند بدین کنایه از لفظ ساحر چون تیر و کمان او که حا و الف است دور کردیم سر باقیماند و سر
از لفظ موی و کسی ندیدیم یعنی میم موی و کاف کسی حذف کردیم ویسی حاصل شد و لفظ وسیلهٔ انتقاد است **سراج** ابرا
که بود آه ببادم فنا و بدهد تا جان بجوید از دل آشفته و ابروش ش از لفظ تا جان بجوید که وسیلهٔ انتقاد است یکی افسر و دیگر
تاج خواسته و از افسر سر و از تاج آج گرفته با هم جمع کردیم سراج شد **کریم** انچه دندانست و ابا گهر یکسان همه ⁘

از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه ش از لفظ شکر چون شین را که مشابه دندانست مع نقاط او بکنایه گوهر
حذف کردم و از لفظ بنیم هم دندانه بای موحده و نون او دور کردم کریم شد نعمان و علی من فتاب
طلعت آن سیمبر * گشت کساکن غیر خود ساکن نمیخواهد گریش از لفظ آفتاب عین گرفته در دل لفظ نمان
قلب کرده آوردم و در آخر لفظ آن را زیاده کردم نعمان شد وحید جهان پر از کرم یار و مهر وش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید ش چون از لفظ حساب جای حطی گرفتم و از سین حساب تا دال لفظ خود تحلیل و
ترکیب دادم این عبارت حاصل شد سابع نایات خود و سابع یعنی هفت است پس حرف هفتم از نایات خود که
واو است گرفتم و بر جای مذکوره آوردم و در آخر از لفظ بیفزاید یدرا زیاده کردم وحید شد خرم گوشه شکر تو
در دندان * شرف اندوز خرم و خندان ش گوشه لفظ شکر رای مهمله است و از لفظ دندان صیغه امر که دان است
حذف کرده و اندن که مرادف خم است خم گرفته رای را درمیان خم آوردم خرم شد بدر ره عاجز نداز در کر
نامش خاص و عام * و بقا با شد شرف تا در شود ش یعنی از لفظ بقا قا در شود یعنی لفظ قا مبدل به در گردد
بدر حاصل آید خرم صاف مزاج روح پرور در خمار * نیست چون دردی درد سازگار ش لفظ خمار بدو جزو
تحلیل یافته یکی خم و دیگر آر که صیغه امر است پس چون در لفظ خم صاف لفظ راح که عبارت از رای مهمله است
آوردم اسم خرم برآمد شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین * در دل شیدا رهی انی از زین ش لفظ شیدا
رهی بسه جزو تحلیل یافته و ترکیب عربی حاصل شد یعنی دار صیغه ماضی از دور و از لفظ رهی آه که ها است
گرفته پس در لفظ شی آه در آمد شاهی شد علا با بدان زیستن احتیاج بجز خواری نیست * بنده عزابدی
یافت به نیکان تا زیست ش چون لفظ عز را ابدی کنند یعنی بی نهایت ع باقیماند و لفظ نی را تازی گویند
یعنی لای نافیه پس علا حاصل آید بیگ گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار * هست از بیگانها لیکن ان
ندارد اعتبار ش اگر از لفظ بیگانها نهالی را که کنایه از الف است حذف کنند بیگ میشود درویش
مرد عاشق را غمت بکشا نبا نا ای سیمبر * بر دل شیدا اش تیر درد و اندوه ش بر دل لفظ شی تیز
قلب او که یش است د اشتی ری درد و رای را درمیان لفظ دو آوردم درویش شد شیخ طاهر خطا گویم کسی
کش تیره شد دل * بلی گوید خطا چون هست غافل ش لفظ خطا را یم یعنی دریا قرار داده و مشابه لفظ کسی
که لفظ شی است کشتی قرار داد و بین چنانکه کشتی بر یم مهیا شد بر لفظ خطا شی آمد شیخ طا شد باقی ترکیب تیره
بعد انتزاع لفظ تی لفظ ره باقیماند دل شد یعنی قلب کردید پس هر گردید چون هر را در آخر زیاده کردم
شیخ طاهر شد سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل * پیوسته گداز دود و چندان گرید ش
مهر را در عربی شمس میگویند و غایت یعنی حرف آخر شمس سین است و دل لفظ عهد ها ست چون ها را

که عدد پنج دارد و چندان کنند ده میشود و ده عدد یای تحتانیه است پس از ها یای تحتانیه حاصل شد و از
ترکیب این همه حروف اسم سعید بر آمد **عوض** بر لب حوض چون دو هاکن کشتی * چشمهٔ خضر شد کنارهٔ
حوض * **ش** لب لفظ حوض که حاست چون دور کردم و بجای آن چشمهٔ خضر که عین مرادف اوست
آوردم عوض شد **اسعد** دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان * خاک خوش و چاک زر و جمله را آید بدستان
ش چون بجای حرف آخر این همه الفاظ خاک و خوش و زر و چاک رای مهمله آرند خار و خور و زر و چار میشود پس
از خار الف و از خور که مرادف شمس است سین و از زر که مرادف عین است عین و از چار دال که عدد چهار دارد
گرفته جمع کردیم اسعد شد **نبی** دیدند نشان قدرت درویشان * خواهند از آن نشان تا بی ایشان
ش محل تصرف لفظ نشانست که در مصراع اول واقع شده و کلمهٔ تراب و لفظ ایشان که در مصراع ثانی است
تحلیل پذیرفته و اشاره شده به تبدیل لفظ شان از کلمهٔ نشان بلفظ بی یعنی ای لفظ نشان ترا از لفظ ایشان
بی خواهند نبی شود **رشید** از گردش دهر آنچه نباید تغییر * خواهیم که بود صورت آن ماه منیر * **ش** لفظ دهر را
چون قلب سازند های هوز همچنانکه سابق درمیان کلمه بود ماند پس ها که شکل میم دارد از ماه گرفته و از آن لفظ سی حاصل آمد
و سی و شی یک صورت دارد پس چون بجای ها لفظ دهر شی آوردم رشید شد **مقصود** بلغ را وقت
گل از باد مرصع یابی * بر آب قبا صوف مربع یابی * **ش** آب مرادف آن ماست بر آن حرف میم و با در بر
برای تالیف است پس با میم قاف پس مق شد و صوف مربع باشد و مربع چار گوشه را گویند یعنی گوشهٔ صوف
که فاست چهار باشد ای دال پس مقصود حاصل آید **معین** مانند زر شود رخ من تا توانگری * مسکین بدل تو
کند کیمیاگری * **ش** بدل لفظ مسکین که کاف است هر گاه برطرف کردم مسین باقی ماند و از کیمیاگری مراد
زر شدن لفظ مسین است از آن عین که مرادف زر است گرفته بقرینهٔ رخ من که میم است بر سر عین ملفوظی آوردم
معین شد و اگر از زر عین گرفته میم مس بر سرش آرند بلا تاویل و تردد اسم معین بر آید **اسماعیل** بعد یکسال
ساقیا سینه * سوزدم ز آن شراب دیرینه * **ش** مراد از یک الف و از لفظ سال سماعی قرار داده یعنی قیاسی
پس سماعی باشد که از تحلیل ساقیا سینه حاصل شد اسماعیل شد **فصیح** میداد رقیب آن سهی قد پندم
کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخندم * از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره * بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگندم * **ش** چون
لفظ نصیحت را بیجد کردم یعنی تای فوقانیه که حرف آخر است افگندم بر گوشهٔ ابرو که عبارت از نون نصیحت است
چون گره دادم و سر پیش افگندم یعنی نون را فا کردم پس فصیح شد **ایوب** شمشاد به پیش یار سیمین بر *
پیوسته برسم عرب استاده بپا * **ش** از شمشاد الف گرفته و از پیش لفظ یار یای تحتانیه و در رای
عرب را چون راست بنویسند این صورت پیدا آید ٦ و در هندسه بدین صورت شش می نویسند و شش عدد واو است

ازان واو حاصل شد پس چون لعبت را یا و واو و بای موحده را ترکیب دادم ایوب شد **نغمت** میفروشد یا لبا
نمزه و قیمتی بهر زبان ٭ ما نعمت آن ماه را و ما قیمت داده جان **ش** تصرف در لفظ ماه هست یعنی از لفظ ماه
ما را بنع بدل کرده و های ما قیمانده را ابهت که ما بقی همت اشاره بانست از تحلیل پس نغمت شد **دارا** از لفش
که نقاب آن رخ گلگون شد ٭ زد شبانه وان شب دراز افزون شد ٭ آن زلف چو راست داشت آن ماه گره
از زلف وی انچه بود کج بیرون شد **ش** مراد از زلف دال اسمی پس در لفظ دال بعد الف که راست هست
ماه یعنی ری موهایه داخل شود و کجی لام که دامن و ست دور شود صورت الف باقی ماند دارا گردد **کریم** کریم و
خنده میکند دشمن ٭ نام جوید شرف ز کرده خویش **ش** از عمل خود که گریم ست کریم حاصل آید **ایاز** تنگی
از تو ما رهی بمیدان هوس ٭ از پیش تو حاصل شرف نام تو بس **ش** انچه از مصرع اول ما قبل لفظ تو
واقع شده ماده اسم ایاز ست **جمال** تاج مالک رقاب کشور حسن ٭ سر جعدت لبست با لب لعل
ش از عبارت تاج مالک حروفیکه درمیان الف و تا و کاف واقعست ماده اسم جمالست و برای حصول انحروف
سر جعد و لب لعل اشاره میکند **بهار** روی تو گل روضه جنت بستان ٭ نام تو بهاری که ندارد پایان
ش از لفظ بهاری چون یای تحتانیه را که پایان لفظ است دور سازند بهار شود **افراسیاب** افسر آب
اگر دریافتی ٭ سر تا زی خوان که موشگافتی **ش** افسر آب یعنی لفظ اف سر آب شود افسر آب
حاصل آید و مراد از سر در عربی راس ست فراسیاب شد **میر امان** دیدم مهی خرامان ان برده از من
معلوم شد شرف انام حریف دلبر **ش** از لفظ مهی دل را که ها ست حذف کردم و از لفظ خرامان سر را که
خاست دور ساختم میر امان حاصل آید **حیدر و توران** در تو حیران آن درین افتاده چون ببینند شرف
گو هر نام تو و نام رقیب ار دبگفت **ش** از ترکیب الفاظ در تو حیران حیدر و توران هر دو اسم برمی آید بطور
لفظ حی را هر گاه بالای لفظ در آرند حیدر شود و چون لفظ تو را بر لفظ ران آرند توران حاصل آید **امام** و
زین من میان درد و غم زار و کشد از جور کین ٭ از میانم آن یکی این سو یکی آن سو ببین **ش** از لفظ
از میانم چون یک حرف اگذاشته یک یک حرف گیرند اولا نام امام حاصل آید و دیگر زین **شاد شیا**
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش ٭ نام صنمی که هست دلها شیدا ش **ش** چون حروف آخر مصرع
ثانی که ها شیدا ش ست قلب کل نمایند شادی شاه شود **امام** گهی چون یاد زر آورده ام ٭ آینه
پیش نظر آورده ام **ش** دستور ست که در آینه یکی عکس بیننده می افتد و دیگر خود صورت بیننده موجود میباشد
پس چون ام پیش خود آینه نهاد دو ام پیدا شد و از دو ام امام میشود **شرف** زین جانب شرع و زان
سوی کشف ٭ رایست در میان شرف را **ش** چون از جانب لفظ شرع شین و از کشف حرف آخر را

که فاست گیرند و زا را درمیان شین و غا آرند شرف شود **صاعد** نیست این آبله آخر که عضو را دم
کف خونست دریای تن اگکارم ش مراد از آبله نقطه ضادست چون نقطه دور شود صاد ماند و براع آید صباغ
شود و کف دریا دالست صاعد شد **فتحی** چون بخواند یا با آواز نی + بشنوانی آن نفس تحسین وی
ش از لفظ نی نون آن با لفظ فس تبدیل یافت فسی شد پس سین مبدل بلفظ تح گردید فتحی شد
مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش + بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش ش لفظ نافاق که
به تحلیل و ترکیب حاصل شده باشاره گشته چون قلب نمایند قافان شود و قافان صیغه تثنیه است یعنی دو قاف
پس یک قاف را بجا داشتم و از دیگر قاف که صد عدد دارد لفظ صد گیرند از لفظ خوش واو که دال وست گرفته در میان صد
داخل سازند و میم بر سر آرند اسم مقصود حاصل آید **یحیی** گواه برای از دل محنت کش + گواهش دل عالم
بگردد برکش + گو خون دل گرم بجوشش از دیده + گو از دل ما گیر دریا آتش ش از دل باعتبار سخن که مراد ف
آفت حا خواسته و لفظ یا مرات از تحلیل و ترکیب لفظ دریا آتش حاصل شد که سه یا باید پس حای مسمی در
سه یا آید یحیی شود **فیروز** قصد جان و دل ناتوان رنج کشتی + رخ چو ماه بیابی نمود ماه و شی ش یکبار از
رخ چو ماه نمی خواهند و بار دیگر از ماه روز پس فیروز شد **نوری** نزد ما حرفیکه آن بی قدر و رمی یا به ساعت
راحت آخر کی بود بی وجه خواهش روست ش از اسمای حروف تهجی آنچه بی الف و یای تحتانیه نوشته شود حرف
نون ست پس از لفظ نون نون اخیر ری گردد و لفظ کی بی وجه شود یعنی کاف ساقط شود نوری گردد **بها**
نام مه بی مهر من از غایت ناز + از دامن نیترین بر مینخیزد ش مراد از نیترین آفتاب و ماه گرفته و از مینها
حروف اول و آخر و از های تهجی اسمی گرفت پس بها شد **قاسم** چون خواست شرف که نامش ادب قلم + طی کرد
دو حرف را بقا نون ستم ش از لفظ قانون ستم چون دو حرف را حذف کنند یعنی نون ملفوظی و دوم حرف
تای فوقانیه قاسم شود **امام** امین لعلش به بینات دو جوهر کان خویش + نام رقیب گفت یکی
گاه زبان خویش ش از دو جوهر مراد لام و عین لفظ لعل ست چون دو بار به بینات لام بگیرند یعنی از لام
اول و لام دوم حرف لام را بیندازند امام شود و چون یکبار از لفظ لام لام را حذف کنند یکبار از عین
عین را امین شود **عبدالقادر** بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام + دل رسید از قصر
فضل اسم را دادن تمام ش لفظ بنده را چون تازی کنند عبد شود و دامن عبد که دال اسمی ست چون
بسط و تمامی یابد دال اسمی حاصل شود و عبدال گردد و از لفظ قصر صاد را که دال وست حذف سازند
و بجای آن بینات صاد یعنی الف و دال آرند عبدالقادر شود **احمد** گر فاتحه فاتحه را در یابی + حاجت
نبود شرف مسی یا پاره تراش ش شروع سوره فاتحه الحمد ست و چون از لفظ الحمد لام را که عدد سی دارد

حذف کنند احمد شود **الیاس** سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ÷ سوره خاتمه ذکر مجیدت
شد نامش خاتمه قرآن شریف سوره الناس و صورت الناس و الیاس یکیست پس مقصود حاصل شد
شمس دوشش بهر تماشای گل و بید آمد ÷ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمدش از لفظ شرم
چون قمر که ربع است ساقط شود شم ماند و از خورشید شین مسمی گرفته شمس حاصل آمد **میر اویس** ناهید مهر
مشتری بگردد ÷ او تیمتی ست و مشتری دارد مهرش چون از لفظ مهر ناهید که بای هوز است مشتری
یعنی با گردد میر حاصل آید و لفظ او به تصحیف مشتری ی و مهر س میر اویس شد **فیروزبخت** با شرف
مشتری و ماه ببین اندل اوج ÷ صورت پیچ بدیباچه تقویم نگارش از لفظ شرف فا و از لفظ مشتری
یای تحتانیه و از ماه که قمر هم گویند را و از لفظ اوج واو که دل او ست و صورت پیچ ب ابر دیباچه لفظ تقویم که
تای فوقانیه است آوردم فیروزبخت شد **صاعد** با آنکه دل زمن بربستم بجان آمیزش ÷ بیدل
صفای ما را با چشم شیر گیریش لفظ صفا را چون بیدل کردم صا باقی ماند و از چشم عین و از شیر که مرادف اسد است
دال گرفته در آخر زیاده کردم صاعد شد **طیفور** ترکی که فدای نام او گردد ÷ هندوی فلک دو خانه برفور
ش هندوی فلک زحل را گویند و خانه او جدی و دلو است علامت جدی در تقویم طا و علامت دلو
یای تحتانیه است پس چون طا و یا بر لفظ فور آوردم طیفور شد **بیک** ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ÷
باید که نهفته ذکر آن ... گوئیش دستور است که احرام کنندگان خانه کعبه در حین راه لفظ لبیک بسیار میگویند
و چون از لفظ لبیک لام را بکنایه ماه که سی ... میشود نهفته یعنی دور کرده خوانند بیک شود **شروان**
شرف از نام شریف تو نشان میجوید ÷ لب شیرین تو پیوسته بجان میگویدش جان و روان مرادف
پس بر لفظ روان لب لفظ شیرین که شین است آرند شروان شود **بهمن** نشانی ز نام تست لب نواز ÷ بهم
بر لب جو توان گفت باز ش جو مرادف نهر است و لب لفظ نهر نون پس چون نون آخر لفظ بهم آرند بهمن شود
مسعود خواهم بگوی جانان عمر دراز گشتن ÷ تا آن دهان و دندان بینیم باز گشتن ش لفظ بازگشتن مرادف
لفظ عود است و از دهان که صورت میم دارد میم اراده کرده و از دندان سین مهمله گرفته بر لفظ عود آوردم مسعود شد
هندو آشفته حسن است شرف در دل او ÷ جز روی نگار و لب دلدار مجو ش او ضمیر واحد است در فارسی
و در عربی هو ضمیر واحد است و روی لفظ نگار نون و لب لفظ دلدار دال پس نون و دال را درمیان هو
آرند هندو شود **همام** خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند ÷ ماه است درمیانه ایشان نگار ما ش ایشان
ضمیر جمع است در فارسی و در عربی هم ضمیر جمع است پس چون درمیان هم لفظ ما آرند همام شود **مجد الدین**
یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب ÷ نقش آن ان چو که و ارند از حضور دل نصیب ش

آنان ضمیر جمع غائبست در فارسی و در عربی الذین ضمیر جمع موصولاتست و از لفظ مسجد چون همین که
پای لفظ وسواس ستد و رسازند و نقطهٔ ذال الذین را بکنایه نقش دور کنند مجد الدین شود رستم زال
شاه سوار صفدر میدانی * چون نام سوال کردم از حیرانی * بر طرف همن فگند یکبار ز مو * پس گفت تمام
گشت اگر میدانی * ش مراد عربی شعر گویند و رای مهمله از لفظ شعر گرفته بر کنارهٔ لفظ همن که سین ست
آوردم و بکنایه تمام گشت تمم که صیغهٔ ماضیست و صورت تمم دارد در آخر آوردم رستم شد یحیی گر شرف داد
از فراق دوست جان * نام نیکو زنده میماند بدان * ش از لفظ زنده میماند آنهم یحیی که صیغهٔ فعل مضارع
واحد غائب ست بمعنی زنده میماند بر می آید یوسف هوس هر ورع بود شرف ادر دل * از در رواج دار
هوست آنها رفت * ش از لفظ بود شرف چون در را دو رسازند بوشف باقی ماند و صورت بوشف و یوسف
یکیست پس از ان یوسف حاصل شد نظام نگار من چو شرف شد بجان کمینه غلامش * گمان نبرد که
گردد نشان دهنده زنامش * ش از لفظ گمان نبرد ناظن که مرادف المعنی ست حاصل شده و چون لفظ
ناظن را بکنایه گردد قلب کل نمایند نظام شود عینی از صورت نام او نشان روشن * چشم بفصیح تر زبانی
گویند * ش از لفظ چشم که مرادف معنی عینی ست عینی حاصل امد نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد
بروی اش چشم جان * روشنائی مسلمانی به نیکوتر زبان * ش مراد از نیکوتر زبان زبان عربیست از الفاظ روشنائی
مسلمانی نور الاسلام حاصل شد عبد السلام بنده ترکی شدم و ز زانکه می پرسیش نام * انچه او گفت تمت
بر خوان تازی و السلام * ش بنده را در تازی عبد گویند چون عبد را بر لفظ السلام آرند عبد السلام شود
الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی چو بردم بر سر گویش * سبک رو خانه بگذشتم ز جان و دل دعا گویش * ش
لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معنی معمائی در مقابل ارزانی و ازان غلا که مرادف
گرانی ست خواسته و لفظ غلا را بکنایه گشت چون قلب کل سازند الغ میشود و لفظ پی را چون بر سر لفظ گویش
که کاف ست بردم صورت بیگ بر آمد پس مجموع الغ بیگ شد سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار * ای یاد تو ام فزود مهری بر مهر * دیدار تو باشد که بمانیم بیدار *
ش از مهر اول که بمعنی شمس ست سین و از مهر دوم عین و لفظ دیدار را چون بی دار ساختیم یعنی لفظ دار از
دور کردیم دی باقی ماند پس اسم سعدی بر امد خضر ز اسما مثلثی که عشمش حاصلت و بس * مشروح بشنو از
شرف ای حبر المعی * او را برابرست بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغز بیش ثلث مطلعی * ش حاصل لفظ عشمش
خضر که سه حرفیست مساویست و عدد مرکز اسم خضر یعنی ضاد معجمه که هشت صد باشد با عدد هر دو محیط آن که
خای معجمه و رای مهمله بود برابرست و عدد نصف آن هر دو محیط که حرف را باشد و شاعر آنرا باعتبار تا خمه

محیط مغربی گفته دو صد بشماره میرسد و آن ثلث عدد حروف هجای معجمه بود که آنرا شاعر باعتبار تقدم محیط مطلعی نامیده
شمس نام ہم سه حرفست و شش کنم مفصل ⁂ ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث اول شش حرف ثانی
لفظ شمس میم ست و عدد میم چهل ست و عدد حرف ثالث که سین ست شصت و دو ثلث شصت چهل میشود و از ان
میم حاصل شد و چون عدد میم و سین جمع نمایند صد میشود و صد ثلث حرف اول که شین ست میشود پس شمس حاصل شد
کمال الدین بی غبار تعب کسی گل کام نچید ⁂ بی رنج طلب کس بمرادی نرسید ⁂ زنهار دلا تو دو کمین باش
و نگر ⁂ تا گرد وت آدات تعریف پدید شش در لفظ کمین چون لفظ دلا مقلوب گردیده در آید کمال دین
شود و الف و لام تعریف بیارند کمال الدین شود علی شیر ماهیکه فرشته صورت و حور لقاست ⁂
پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیاست ⁂ نامش بولای شه دو شیرست ولی ⁂ بشنو ز شرف که اولین شیر خداست
شش مراد از دو شیر یکی لفظ علی و از دوم شیر لقب علی اسد الله و شیر خدا معنی آنکه هست شش و نیم بهتر
که زیر قدمش نام شیرش سبب فر قابست و ازان عین گرفته و بر عین لفظ زعم آورده زمع شد پس نی را از زیر عین
نهاد و مغز شد قباد دلا دوری از کار و بار جهان به ⁂ وزان آنچه باشد رخ دلبران به ⁂ وزان آنچه
باشد با دست و از دل مترادف قلب گرفته و رخ آن قاف ست چون قاف بر باد آوردم قباد شد عباد
چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ⁂ مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد شش مه تابنده نباشد یعنی لام الی
بر دو که آزاد باشد اشد سرو آزاد یعنی الف الی که سرو اشارت باوست بنده باشد یعنی مبدل بلفظ عبد پس اسم
عبدی حاصل آمد لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش ⁂ چرخ فیروزه جو افطار کند بر خوانش ⁂
شش روی لفظ طبق طاست و از ماه که سی روز میشود لام گرفته بر طا آوردم و از لفظ فیروزه بکنایهٔ افطار
فیروزه را حذف کردم فی باقیماند پس لفظ فی را بکنایهٔ لفظ چرخ که بمعنی گردش هم آمده قلب نمودم لطیف شد
محمد شش گفتم چو باز گفتم فرمود ⁂ ز اول دوم و دوم سوم زاید بود شش لفظ مدح را چون دوبار گویند و از
اول مرتبه حرف دوم راکه در مدح دالست حذف کنند مح باقیماند و از دوم مرتبه که حرف سوم راکه
حاست حذف کردم محمد شد سعد رقم مهر چو با او دیدم ⁂ زود از خانه نشان پرسیدم شش رقم لفظ مهر در تقویم
سین ست و از ضمیر لفظ او که راجع بسوی مهرست مهر دیگر خواسته و از و عین اراده کرده و خانه آفتاب اسد
و علامت آن دال پس چون سین و عین و دال را جمع نمایند سعد شود ابو اسحاق یان سرو قدش
رسم نو نگر کایشان ⁂ نهاده سر بهم و در میانه دل بحیز شش از لفظ سرو و قد دو الف گرفته و لفظ نور اکه
پوست در میان دو الف آوردم ابوا شد و از ضمیر لفظ ایشان که راجع بسوی سرو و قدست سین و قاف که
سر هر دو لفظ ست گرفته و از لفظ دل حشا خواسته چون بحیز شود شین بهر دو جا ماند در میان سین و قاف آوردم

ابو اسحاق شد **امام** آنچه ز آیینه ام توقع بود + آب در عکس خویش بنمودش آب را در عربی ما گویند
و لفظ ما را چون قلب سازند ام میشود پس چون ام در آیینه عکس خود بیند ما ام پیدا شود و لفظ امام حاصل آید
قوام گر نشد شرح جمال تو شرف دارانند + ما بیخود شده و دود دلشان و اماندش از باده قم گرفته و قم را چون
بیخود کرده یعنی رای او را حذف کرده لفظ وا را در میان قاف و میم آورده قوام شد **سیف** قدرت حرکت کرد
و الف بیخود شد + تا آن دل سرگشته اش اری بشمارش چون الف از لفظ الف ساقط شود لف ماند و دل
الف که لام است آن را بشمار یعنی عدد او را که سی است پس لام لف هرگاه سی شود سیف حاصل آید **آدم** عقب
خمهای می دی بر سر کوئی بریخت + شد تماشا گرد آن باده که هر سوئی بریخت ش چون از لفظ باده هر سو کمی
او که بای موحده و هاء هوز است دوم کردم الف دال باقی ماند و لفظ تماشا گرد باده قرار داده پس چنانچه باده
هر سو ریخته بود همچنین تما نیز هر دو طرف خود را ساقط کرد میم ماند آدم شد **ابو تراب** شرف در صورت ایوب
صابر + ترا جوید که هست از درد شاکرش در صورت لفظ ایوب چون لفظ ترا که در اول مصرعه ثانی است
آرند ابو تراب شود **فتح الله** در صورت بوسه تو حال عجب است + میر و شرف و آب حیاتش سبب است +
ش بوسه را در عربی قبله گویند پس چون در میان صورت لفظ قبله لفظ حال آرند فتح الله شود **میر حسین**
چون میشود سوار بر خنگ ستم رکین + سر میر و دو صورت این ماجرا ببین ش چون لفظ می را که در مصرعه اول
بلفظ میشود است بر لفظ خنش آرند میر خنش شود و از لفظ کین سر را که کاف است دور ساخته در آخر زیاده
کنند میر خنشین شود و صورت خنشین و حسین یکیست پس میر حسین شد **یعقوب** گر دران بت عفو بودی
ای شرف + صورتی زان خوبتر باید بکف ش صورت بت و یب یکیست پس صورت لفظ عفو را در میان یب آرند
یعقوب شود **بشیر** با امید کامی که آمد بکف بسی نقش بر دل نگارد شرف ش صورت بسی و بشی یکیست و دل
لفظ شرف را است پس را چون آخر لفظ بشی آرند بشیر حاصل شود **عمران** گر ندانی نام آن شکر لب
شیرین دهان + دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی بخوان ش از دیده عین گرفته و از شکل دهان میم پس
عین و میم را چون بر لفظ زان آرند بعمل التصحیف عمران شود **ناصر** نام ترا ای نامور دریا دل والا گهر تا نقش
کردم بر بصر شد محو از و نقش دگر ش از نقش اول صورت نا خواسته که بصورت تا است و از دیگر نقش
صورت با که در بصر است خواسته و دور کرده بجای با نا آورده ناصر شد **افضل** گر در وسط فصل شتا
زابر عطایت + یک قطره چکد سرو برآید ز کنارش ش حرف وسط در لفظ فصل صاد مهمله است چون
بکنایه قطره نقطه دادم و الف که اشاره از سرو است چون بکنار آوردم افضل شد **شیخ ویس** آبروی
تا شود پیدا من درویش را + میکنم صرف همی درهای اشک خویش را ش از همه سی خواسته چون درهای

اشک لفظ خویش را که عبارت از سه نقطه شین ست حرف او کرده شود شین معجمه مهمله و مهمله معجمه گردد
شیخ ویس شود خضر تراست بر ورق گل ز دو خال عنبر فام + که گر بحصر در آورد شرف بر آرد نام +
ش بر لفظ حصر چون دو نقطه دهند خضر شود شیخ علی آمد مه من چهره پر از قطرهٔ خوی + دیدم رخ او
سوال کردم از وی + بر ماه ستاره‌ها چه تصحیف بود + چون گفت به تصحیف وگر بردم پی + ش
مراد از ماه سی ستاره یعنی سه نقطه تصحیف جعلی ست و باشارهٔ تصحیف گر چون سی با لفظ جعلی پیوند د صورت
شیخ علی پیدا گردد حسام از چشم من بریخت هزاران گوهر که بود + در چشم قطره باز دریا دری گشود +
ش از لفظ چشم چون قطرها که عبارت از نقطه است دور سازند و از لفظ دریا لفظ دری را بر آرند و الف
باقیه در میان چسم آرند حسام شود مسعود دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد + شمع در بزم تو دود ش
ز سر گذشته بود ش از لفظ شمع دانها که عبارت از نقاط ست دور سازند و دال و را که میم ست بر سر ارند
و از لفظ دود سر را که دال ست حذف کنند و واو و دال در آخر زیاده نمایند مسعود شود یوسف خالها
داری تو در گرد و زیر لب عیان + از شرف خبر صورت بیدل نماند آن زمان ش از لفظ تو چون خالها
که عبارت از هر دو نقطه است در پایین آیند یو شود و شرف بی دل صورت ... دلدار گر گاهی نهد بر سیم
اشک ما قدم + بالا فشانم خوردها بهر نثارش و میدم ش قدم لفظ دلدار را است چون را را بر لفظ سیم
و نقطه پایین را بالا برده آرند رستم شود شرف از طرف روی او طره چو بر داشت سر + کرد بجایش طلوع
مهر و سه چیز دگر + مهر و سه چیز ای عجب هست یکی هر جها + از شرف این نکته پرس ار تو نداری خبر ش از
لفظ طرف چون روی را که طاست حذف کردم و از مهر شمس خواسته و سین از و گرفته سه چیز یعنی نقطه
داده در اول آوردم شرف شد عمران سوختن داغ از غم جانان خوش ست + در طریق کار ما نیز
از خوش ست ش از لفظ غم داغ یعنی نقطه دور کردم و بکنایهٔ کار ما نی که صورتکشی بود صورت زان را
در آخر او آوردم عمران شد ابراهیم گفتم نه براه ست که نام تو ندانیم + بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم +
ش چون بر لفظ براهیم الف را که صورت قد دارد در ابتدا آوردیم ابراهیم شد حسام حریم چشم مرا سرو
ابر بیاراید + کند نثار هزاران گوهر که دارد چشم ش از لفظ چشم چون نقاط را دور سازند و الف که کنایه از
سرو ست در میان آرند حسام شود حیدر رایت وصف رفعت چون برافرازد شرف + از حیادارا
بیند از علمها را همه ش از لفظ حیادارا چون علمها را که عبارت از هر سه الف ست بیندازند حیدر شود
خرم هر که زان لب چشید طعم رطب + نخل خرما ز بن بر اندازد ش از لفظ خرما چون نخل را که کنایه از الف ست
دور کنند خرم شود عنقا گر اره نهی بر سر آن بندهٔ بیدل + حقا که ز مهر تو بر ندارم سر مولی ش بنده را

در عربی عبد گویند و از لفظ عبد چون دل را که بای موحده است دور سازند و از آن سین مهمله گرفته بر نین
و دال را قید آن سازند عبد شود حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن + نشان همچو سین آن ترک من کن
ش از شیرین مراد حلوا است و لیکن حرف حای مهمله و دندان کنایه از سین مهمله باشد و لفظ
نشان را گرفته پس از ترک لفظ آن لفظ ماه بغیر میم آورده که مجموع حسن شاه شد شمس از طرف لبش
رشته دندان چو نمود + شکل دهنش دران میان پیدا شد ش از لفظ لبش شین که در طرف است و از
رشته دندان سین مهمله گرفته درمیان این هر دو سین شکل دهان که کنایه از میم است آورده شمس شد
نجم الدین جمال وی بمیان دو شکل ابرویش + شرف چه دید دل و دین باخت در گوشش
ش چون در اول و آخر لفظ جمال وی نون که کنایه از دو ابرو است آرند نجم الدین شود اختیار
تا او در ملال وار چید از ناخن + من نقش زدم تمام نامش ز نیاز ش دو ملال عبارت از هر دو نون
پس چون نون لفظ ناخن دور کردم الف و خا باعتبار ند و صورت نیاز در آخر آورده اختیار شد محمود
هم محمود خوبان است نامش هم عیان بودی + بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی ش چون در
لفظ محمود بجای شکل دندان که کنایه از سین است صورت دهان یعنی میم آرند محمود شود عماد بهر نظاره
تو نگاه عتاب و خشم چه خواهی + من از دماغ پریشان هزار چشم ش دماغ پریشان عماد است و بحکم هزار چشم
که عین است همه دان چشم گردد که همین است عماد گردد تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام + ترا چو سینه
تهی گشت یابی از وی نام ش از لفظ لوح صورت حا بقرینه غیر تمام بحال داشته و لام و واو را شسته
یعنی حذف کرده و لفظ ترا را سینه تهی کرده یعنی رای مهمله دور ساخته در جا که صورت جیم دارد آورده تاج شد
عبید نام آن شه عجیب بدست آمد + صورتش چون نهفت پیدا شد ش صورت شه ست که بیت و از
سه جیم که عدد سه دارد خواستم و یا عدد جیم ملفوظی که پنجاه و سه است عدد لفظ پیدا که هفده است آنچه نهفتا
شد هفتاد عدد عین است از آن عین حاصل آمد و از دست ید گرفته در آخر آورده عبید شد و برای گرفتن
عدد پیدا مصرعه ثانی خود رهنماست بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم + نهاد بر لب یاقوت
رشته دندان ش از رشته دندان سین مهمله گرفته و از لفظ یاقوت یای تحتانیه که لب اوست گرفته
و یا را ضم کرده سی شد و سی عدد لام است پس چون لام در آخر لفظ بلا آورده بلال شد موسی گفتم که
چیست نامت ای جان فزای دلبند + آشفته گشت و مو را بر دامن گل افکند ش دامن لفظ گل لام است
و عدد لام سی است از آن سی خواسته و بر سی لفظ مو آورده موسی شد عثمان ترا گفتم بنام خویش کن شاد
بچشم و گوشه ابرو نشان داد ش از چشم عین گرفته و از گوشه ابرو حا خواسته از لفظ حاجب که بمعنی ابرست

د عربی و عدد حا هشت ست و هشت را د عربی ثمان گویند پس چون بر ثمان عین آوردم عثمان شد
سلیمان لب لعل تو در شمار خود ست * تا ز طرف دهان ببندازی ش ش از لعل لام گرفته و ازان باعتبار
عدد سی خواسته و از لعل لام دیگر هم گرفته در سی آوردم سلی شد و از دهان میم اراده کرده و از طرف دهان الف
و نون گرفته در آخر زیاده کردم سلیمان شد و اگر از لفظ خود یا گیرند هم حصول مراد صورت می بندد **سلیمان**
سی در سی و پنج در ده رار * درمیان یکی یکی ست بدان ش ش درصورت لفظ سی چون لام که عدد سی دارد
آوردم سلی شد و از لفظ میان یک حرف گرفتم و یک حرف را گذاشتم میم و الف حاصل آمد و پنج عدد را چون
در ده ضرب نمودم پنجاه شد و پنجاه عدد نون ست ازان نون گرفته در آخر آوردم سلیمان شد **خواجه حسن**
سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون * تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ش ش از آحاد هر حرفی که
عدد طاق دارد تا هفت گرفتم الف و جیم و ها و زا حاصل آمد و باشاره تمام حرف ری را آتش گرفتم زی شد
و اینهمه محصول را در لفظ خون کرده ام مقصود حاصل شد **یعقوب** غایت عقل خمس سی باز آ * پس در اول عدد و زا اندر
ش ش غایت لفظ عقل لام ست و عدد لام سی و چون خمس یعنی پنجم حصه سی گرفتم شش شد و شش عدد واو ست
پس بجای لام واو حاصل آمده و اول عدد که در حساب از یک زا ابتدا بای موحده ست و عدد با دو و عدد
دو و زاه میشود ازان یای تحتانیه خواسته پس چون یا را بر عین و قاف و واو یعنی لفظ عقو آوردم و بای موحده
آخر زیاده کردم یعقوب شد **قاسم** شد ستاره چو اشک سخت فرو * کرد این کار مهر بجای او ش ش چون نقطه
شین شد بکنایه اشک دور کردم عبارت سدس تاره بقاعده تصحیف جعلی حاصل شد و عدد لفظ تاره شش صد
و شش ست و سدس آن یعنی ششم حصه صد و یک میشود ازان قاف مع الالف خواسته که عدد یکصد و یک دارد
و از مهر شمس خواسته و سین همراه باشاره بجا و نقاط شین بکنایه اشک مهر بجا اول حذف نمودم قاسم شد
احمد از خدا در های جنت شد میعاد کلیم * مقفقتم از اسطقس آمد ازان ذات کریم ش ش خدا یک ست
ازان الف خواسته و در های جنت هشت هست ازان حای حطی گرفته که عدد هشت دارد و میعاد موسی
علیه السلام چهل روز بود ازان میم حاصل شد و اسطقسات یعنی اربع عناصر چهارست ازان دال که عدد چهار دارد
حاصل آمده پس احمد شد **منصور** مستور بوذ نامش و نصر میکند شرف * از بهر کشف در شمار جهات ر ش ش
چون از لفظ مستور ست که بمعنی شش ست بکنایه شمار جهات دور کردم و بجایش لفظ نصر آوردم منصور شد
مجد و ماجد بری کن مزاج از امور طبیعی * که از قدر بالای ارکان بر آمد ش ش امور طبیعی باصطلاح حکما
هفت ست ازان حرف زا خواسته چون زا از مزاج ساقط گردد هیچ حاصل نیاید و این را بر دال که ارکان
عبارت ازانست یعنی اربع عناصر پس مجد گردد و اگر زا را اسما گیرند ماجد شود فافهم **سراج** در خط خوبی

چو زمه خواهی باج * صفری بکم کن ز اولین لفظ خراج ش اول حرف لفظ خراج خای منقوطه است و عدد آن
ششصد و در صد و و نقطه میدهند پس چون یک صفر از ششصد کم کردم شصت ماند و شصت عدد سین است
و سین را بر لفظ راج هرگاه آوردم سراج شد **رضا** چون دل آشفته ام یک پایه بالا میرود * می‌سزد در راه
بی پایان عشقت گرد رود ش چون لفظ راه را بی پایان کردم یعنی ها از و دور ساختم را و الف باقیماند
و دل لفظ آشفته فاست چون عدد فا را که هشتاد است یک مرتبه بالا بردم هشتاد هشتصد شد و هشتصد
عدد ضاد معجمه است پس چون ضاد را درمیان الف آوردم رضا شد **جمال** تا طلوع ماه مهر اینش از
مشرق شمال * شد مکرر اولین برج شمالی را غروب ش مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم برج
حمل در تقویم صفر و از تکرار غروب اسقاط دو صفر مراد است پس چون از رقم سه صد که عدد شین لفظ شمال است
دو صفر را دور کنند صورت سه پیدا میشود و سه عدد جیم است از آن جیم حاصل گشته پس چون بجای شین شمال
جیم آرند جمال شود **حیدر** سوال کردم از آن دلبر حبیب نام * ز لطف کلک گهر بار ساخت بی ور دست
یکی میانه هشت و دو و دو رقم آنرا * شمار کرد و در او در حرفی از سر دست ش چون درمیان رقم هشت و دو
عدد رقم یک بنویسند بدین صورت میگردد ۲۱۸ و این صورت بقاعده حساب دوصد هجده است از این عدد
حای حطی که عدد هشت دارد و یای تحتانیه که عدد ده دارد و رای مهمله که عدد دوصد دارد حاصل آمده و
از لفظ دست دال را که بر سر اوست گرفته ترکیب دهند حیدر شود **حیدر** بجای که ابتدای حال است *
دستی زبرای آخر کار ش از لفظ حال حا را که در ابتداست گرفته و از لفظ دست که مرادف ید است ید
گرفته و از لفظ کار حرف آخر یعنی را در آخر آوردم حیدر شد **بازید** آن سر زلف که پیوسته نهی پای بر و *
گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد ش از لفظ زلف زای معجمه گرفتم و لفظ یا که صورت با دارد در اول
زای معجمه آوردم و دست که یعنی ید در عربیست در آخر زیاده کردم بازید شد. **محمد مومن میرزا** در مدح
و ثنای شاه جمشید مکان * سلطان فلک سریر دارای جهان * گردون لوحی نوشته آمد ای دل *
خورشید نهاد دل بهر حرفی از آن ش گر که در لفظ گردون ست اگر بکنایه لو که مرادف گر ست مبدل
بحی شود حدون حاصل آید و لفظ ای را بکنایه دل قلب کرده یا حاصل شد مجموع حدون یا گردید و از دل
خورشید که مرادف شمس ست میم گرفته بر هر حرف یعنی بر حا و دال و واو و نون و یا آوردم محمد مومن می
حاصل گشت و بر الف از خورشید که مرادف عین و عین مرادف زرست زر گرفته و قلب نموده یعنی رز
آوردم محمد مومن میرزا حاصل آمد پس بر الف هم دل خورشید یعنی قلب زر بر امد قتال **شکر الله** شرف
روی وفا از شکوه بر تاب و زجهان میگو * بجای لیش عنایت شکر و رضا و فضل و افضالش ش و ی لفظ وینا

و او ست پس چون واو را از لفظ شکوه حذف کردم و بجای واو حرف آخر شکر و رضا و فضل و فضال
آوردم شکر الله شد **جنید** روی جانان بدین و دل دیدن * که غافل کعبه گردیدن ش
روی لفظ جانان جیم است پس چون جیم بر لفظ دین قلب کرده آوردم جنید شد **عماد** برما فگن ای
شاه کرم چشم عنایت * گر در دو تو درمانده درین شهر بماندم ش بر لفظ ما چون چشم لفظ عنایت که عین است
آوردم و از لفظ درد در را چون برداشتم دال باقیماند پس دال چون در آخر آوردم عماد شد **ابو سعید**
از غایت دوستی دهم او را دل * زر به سر دست و بر سر زر دندان ش دوستی یعنی حب است پس غایت
لفظ حب که بای موحده است و را دل دهم یعنی در میان الف و واو آوردم ابو شود و از لفظ دندان سین مهمله
و از لفظ زر عین که مرادف زر است زر گرفته سین ابر عین و عین را بر دست که مرادف ید است داشتم
ابو سعید شد **مسافر** چون افسر مهر و ماه تابش گویند * باید که بود تاج مناسب او را ش در افسر
چون سین را تاج اف کند سافر شود * هر گاه تاج منا که میم است بر آن در آرند و سب تا سر را گویند هم
مسافر بر آید **علی** در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری * از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری ش یعنی چون
لفظ فلک را بی سر و پا ساختم لام باقیماند و آفتاب را عین هم میگویند و از مشتری حرف آخر که یاست
گرفتم و در میان عین و یا لام آوردم علی شد **فتوح** تو بی آنکه ز آغاز و انجام فتح * یمین و یسار تو
زیور گرفت ش حرف ابتدا و حرف انتهای لفظ فتح فا و حا است پس چون در میان فا و حا لفظ تو
آوردم فتوح شد **مسعود** خورشید سر انداز و گل دل بازد * هر گاه که عشق تو ز ده سر میان ش
خورشید را شمس نیز گویند و چون از لفظ شمس شین که سر او ست انداختم مس باقیماند و گل را ورد میگویند
و از لفظ ورد چون را که دل او ست دور کردم و در میان مس و و د عین که سر لفظ عشق است آوردم مسعود شد
صدیق هر کجا بیع آن پری باشد * قاف تا قاف مشتری باشد ش از قاف اول صد که عدد است
گرفته و از قاف ثانی قاف مسمی او از لفظ مشتری یا اراده داشته چون بعد صد تا قاف ثانی که قاف
مسمی حرف یا آورده شود اسم صدیق حاصل آید **ابو طالب** راز ابرو نگو شرف کار است * از سر طره
تا لب رخ او ش از لفظ ابرو رای را دور کردم ابو باقیماند و از لفظ طره طا و لب بکنایه تا بجنسه آوردم
و از لفظ او الف که رخ او ست گرفتم و در میان حرف طا و لب آوردم ابو طالب شد **رستم** سروش
که طوبی آسا از سدره بر گذشته * در شهر نادر آید مستم ز سر گذشته ش در میان لفظ شهر بکنایه سر و تا
الف آوردم و از لفظ مستم میم را دور کردم رستم حاصل آمد **برهان** شدم با آن در و جستم بنام خواجه دستان
* بنام او با هم گفتنا طریق در بانست ش طریق یعنی راه است و راه را ره هم گویند پس چون ره را در میان

لفظ بان آرند برهان میشود مادهٔ اسم طریق دربان ست بختیار آن بت که دل از پارهٔ خار او دارد ٭
نامش از که پرسیم که یارا دارد ش از لفظ خار را چون پاره که عبارت از خای منقوطه است گرفتیم و در میان لفظ
بت آوردیم بخت شد و از لفظ یارا الف را دور کرده لفظ یار را در آخر زیاده کردیم بختیار شد منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی ٭ در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی ش در لفظ مصر چون از
لفظ نو هر دو حرف بدو محل آوردیم یعنی نون را بعد حرف میم و واو را بعد صاد منصور شد علی عیدی از روی
دوست پر ز بلاست ٭ وز بلا جمله کاست دل بر جاست ش چون لفظ عید را بی روی دوست که دال ست
حذف سازند و از لفظ بلا بای موحده و الف را دور کرده لام که دل او ست در میان عین و یا آرند علی شود
میر قاسم تا شرف در دوست میگیرد قلم ٭ یار قم اسمی برامید بهم ش حروف رقم اسمی را چون تقدیم و
تاخیر کنند میر قاسم شود احمد دل ما ظرف و دل ما مظروف ٭ در لب دوست بحرفی موقوف ش
از لفظ ما بتادن سخن خواسته و دل آن حای حطی ست و دل ما که مکرر ست قلب آن خواسته ام شد چون
حای حطی در میان ام آید احم شود و لب دوست دال ست احمد شد حمید در می ار گوید جدا باید زدن
شرعست و دین ٭ عکس آن باید نمود گویا معما باشد این ش در لفظ حد چون لفظ می آرند حمید شود
ولطف شعر ظاهر کمال اسم بودی که گل در آب نهند ٭ خوشی بروی تو عکس گردان جمال ش لفظ
آب را که در عربی ما گویند چون درمیان لفظ گل آرند کمال شود و لطف لفظ عکس بر شگافان هویدا
مبارک کام دل ست نامست دل زان گرفته در بر ٭ رمز شروف نفهمد جز عارف هنرور ش کام دل ما
کاف ست و دل آن حرف الف چون در لفظ بر در آید بار شود مبارک حاصل آید محمود صورت جود ست
و بس خواجه والا گهر ٭ افسر ملکش کلاه مثل قلاهش کمر ش چون بر صورت لفظ جود افسر ملک که میم
ست آرند و مثل افسر لفظ ملک که میم ست میم بر کمر لفظ جود آرند محمود شود شاه گرگین همی [illegible] یوسف ما باز
قیمتش بحیل ٭ یارب آن گرگ شود طعمهٔ شاهین اجل ش در میان لفظ شاهین چون لفظ گرگ آرند
شاه گرگین شود قوام مه را بدو بر روی تو خواندیم ناتمام ٭ وان در دلش بماند ولی ناتمام بود
ش از ماه قمر گرفته حرف آخر دور کردیم و از لفظ وان حرف آخر حذف کرده وا که الف باقیست را در میان
قاف و میم آوردیم قوام شد علی در چشم ناقص آمد ماه تمام و رنی ٭ جز صورت نجویند اهل کمال معنی ٭
ش از چشم عین گرفته و عین را ناقص کرده یعنی حرف آخر که نون ست دور کرده و از ماه تمام که سی فرض
میشود لام که عدد سی دارد گرفته در میان عین و یا آوردیم علی شد کیخسرو کی سخن کوته کنم تا رو نماید
وصل یار ٭ زیر و بالا نیست باقی هر سخن را گوش دار ش از لفظ کی سخن نون را بکنایه کوته کنم دور کردم

وخارا که زیر سین ست بر سر سین آوردم و در آخر لفظ رو زیاده ساختم کیخسرو شد سیف تشنه ایم و جهان
پر آب حیات + با سبوی تهی کنار فرات ش لفظ سبوی را چون تهی کنند یعنی بای موحده و واو که در میان
اوست حذف کنند و سین و یای تحتانیه که باقیمانده آنرا بر کنار فرات که فاست آرند سیف شود
بلال بتیغ از میکشی شاید ولی پیوند مگسل + بلا بر دل خویش ست اما سر دوری ندارد دل ش چون
باخر لفظ بلا سر لفظ دل که دال ست حذف کرده آرند بلال شود یعقوب رقیب چون شرف از روی
یار شد خرم + عقوبت تو اگر بی نهایت ست چه غم ش از لفظ یار یای تحتانیه را که روی اوست بر لفظ
عقوبت تا که آخر حرف ست دور کرده آرند یعقوب شود احمد صباح مرد چو بی صبر یابی از غم یار
بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ش از لفظ صباح مرد چون لفظ صبر را دور سازند احمد حاصل اید
قطب اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم + قطره از ره رفت و در دامان محبوب او فتاد
ش از لفظ قطره چون ره را حذف کردم و بای از لفظ محبوب که دامان اوست در آخر آوردم قطب شد
حسین دل بنده از حبس غم می رهاند + رقیب از کمین آستین بر فشاندش ش از لفظ حبس عتبا عبد بای موحده
را که دل اوست چون دور سازند و از لفظ کمین آستین را که کنایه از کاف و میم ست دور کنند و در آخر
یا و نون باقیه آرند حسین شود محمد گر باز نهان کنی ز محرومی روی + دامان تو گیرم و امانت ندهم
ش چون از لفظ محرومی لفظ روی را حذف سازند و از لفظ دامان بقرینهٔ امانت نه دهم امان
حذف سازند و دال باقیه در آخر ما حصل سابق آرند محمد حاصل آید سلطان لب ساقی ز لطف بی حد او
گر بود گو مباش می بمیان ش از لفظ ساقی سین که لب اوست گرفته و لفظ لطف را بی حد ساخته و
از لفظ میان می را دور کرده در آخر آوردم بلا تغییر و تبدیل اسم سلطان حاصل گشته مسعود و ش را از
شبنم لباس خویش را تر ساخت گل + رخ کشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل ش دی که در لفظ کشادی است
از ان مس گرفته و الف از مس بکنایه رخ دور کرده و از گل ورد گرفته و بر پیرهن لفظ ورد که واو و دال
از آفتاب عین گرفته آرند مسعود شود جمشید چون دید شرف کرشمه ساقی ما + از جام تهی زیاد راند شیدا
ش از لفظ جام بکنایه تهی الف دور کرده بر لفظ شیدا حرف آخر حذف کرده آوردم جمشید شد
بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد + بهر من دل سوخته بود عنان گیر ش از لفظ بهر من
رای که دل اوست حذف کردم بهمن شد منوچهر در آفتاب چو کرد جوان تیر انداز + چو چشم خویشتن
از نام خویش گوید باز ش از آفتاب مهر خواسته و از لفظ جوان الف را که تیر ست دور کرده و بکنایه
گرد قلب نموده در میان مهر آوردم منوچهر شد و تبدیل جیم عربی بجیم فارسی از مصرعه ثانی هویدا

هرمز گر بتو سوخت جان شرف نام نیک یافت ✤ هجران جانگداز ترا مزد بیحد است ش از لفظ هجران
لفظ جان را چون بدر سازند و آخر لفظ مزد را بیحد ساخته یعنی حرف آخر دور کرده آرند هرمز شود ✤
ایوب نام او می جستم و گم شد دل من ناگهان ✤ بوی دل گر بشنوم یابم ز نام وی نشان ش از لفظ
نام چون من را دور سازند الف باقی ماند پس الف را هر گاه بر لفظ بوی بکنایه دل قلب کرده آرند ایوب شود
رستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب ✤ ترسم که بهم بر آید آشفته شود ش از لفظ ترسم تا را که سر اوست
بکنایه آشفته بعد سین کنند رستم شود ایضاً ترسم که سر کشی بر قدم افتد ز فوری ش سر لفظ ترسم که تای ست
چون بر قدم لفظ ترسم که میم ست آرند رستم شود ایضاً ترسم که سر تیغ زند بر سر من ش سر لفظ تیغ تای ست چون
تا بر سر لفظ من که میم ست آرند رستم شود منوچهر دل بی نام رفت با دیده ✤ ره چو نم بود باز گردیده ✤
ش چون لفظ ره چو نم را قلب کل سازند منوچهر شود حمید دوشینه شرف چو زار در ماند ✤ آشفته مدیح
یار میخواند ش چون لفظ مدیح را قلب بعض سازند حمید شود حیدر مجنون که دائم چون شرف معشوق
دارد در درون ✤ در حی خود پیش او فتد دیدار لیلی باک نیست ش چون لفظ حی را بر لفظ در آرند حیدر شود
نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ✤ بی قلم بنگاشت بر رخسار یار ش از لفظ بنگاشت الف را که کنایه
از قلم ست چون دور ساختیم بن گشت باقی ماند و بکنایه گشت لفظ بن را قلب کردیم و بر رخساره لفظ یار
که یاست آوردیم نبی شد سهراب از سیل سر شکم ای سهی قد ✤ هست اب گرفته راه بیحد ش لفظ
هس را بکنایه تاب قلب سازند و از لفظ راه ها را مبدل بحرف با سازند باشاره بیحد سهراب حاصل اید
حسن سخن را چو سر در میان داشتیم ✤ بجز صورت نام نیکو نبود ش از لفظ سخن سین را که سر اوست
چون در میان خای معجمه و نون آرند خسن شود و صورت خسن و حسن یکیست امین گر جهان پر شود
از سرو قد و لاله عذار ✤ زان میان سرو تو خواهم که دارم بکنار ش چون از لفظ میان الف را که مشابه
بسرو است گرفته بر کنار آرند امین شود رشید شرف نامت نهان میداشت از من ✤ چو رشدی
داشتم وی گشت روشن ش چون از لفظ رشدی دی را بکنایه گشت قلب نمایند رشید شود ملک
زان می که بملک تو بود نیست عجب ✤ گر زیر و زبر یافته خود را هر یک ش مراد از می لفظ مل باشد که در لفظ
ملک ست و بکنایه زیر و زبر میم مضموم را فتحه و لام ساکن را کسره داده ملک شد الغ کشد بزلف و قد ش
دل گرایدم هر دم ✤ هزار زلف بپایی به پیش و قامت هم ش هزار حرف غ و زلف بپایی دو زلف شد
و زلف بزلف حرف لام ست و لام پیش غین و الف که قامت مراد از انست پیش از لام اید الغ
حاصل اید امان ببین لباس ازرق صوفی و دامن کش زوی ✤ کردمی زیر ش نهان و میکند انکار می

ش لباس از رقاق میشود و این لفظ اق که قاف ست بکنایه کش زوبی ازوی کشیدم الف باشد
و مقصود از زیر می پنهان کردن است اسقاط حرف یاست که بعد اسقاط آن لفظ ام حاصل شده و این
کار می کند ای هیچو لفظ می زیر خود را پنهان میسازد و از زیر اینجا کسره مرادست پس اسم امان برآمد
فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر * بر سر آن رخ کشیدن دانها از مشک تر ش از لفظ
تمر قاف را که همچون صورت فاست گرفته بر لفظ رخ آورده براه بکنایه دندانها که تحلیل و ترکیب
حاصل شده تشدید داده فرخ شد بهما بهر سو نهان ببیند اما چه حاصل * نه بیند سوا آرزومند بیدل ع
ش چون از لفظ بهر ای را که در کناره است دور کنند و از لفظ آرزو الف را که طرف سر اوست
گیرند و مند را بیدل کرده مد را از الف دور سازند بها شود شهاب زلف او را صورت مقصود بود *
پیش ما مقصود زلفش را نمود ش از الف جیم گرفته و عدد جیم بحساب ابجد سه است و صورت سه و
شه یکسیت و از لفظ ما آب اراده کرده شهاب شد و مد الف را بکنایه عبارت مقصود زلفش را نمود
مقصود ساخته مهدی پیش صنمی که دل زغم خون کرده * احوال دل زار بغم پرورده * گفتم همه
وی توضیح ناگفته نماند بدین پیش اگرچه داشتم در پرده ش های اول لفظ همه وی را که ظاهر ست ساقط
کردم و های دوم را ظاهر کردم مهدی شد خواجه زان زلف خدنگ غمزه تیر کمانه * خونی عجبی کرد
بدلها خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر * نگذاشت زدلها اثری جانانه ش از لفظ خوف فا را که
آخر حرفست دور کرده بجایش بکنایه خدنگ الف آورده و واو را باشاره ناگفته ضم کرده و از لفظ
جانانه دلها را که عبارت از هر دو الف و هر دو نون ست دور کرده خواجه شد نور تا کی دل خون
خوری هیچو پیدا از لعل تو بهره * پیش نوش آمد که باشد سیر زان دردی زهر ش پیش نوش یعنی حرف
اول نوش یا ضمه نون را چون سیر خوانند واو معروف خواهد شد و در آخر دردی لفظ زهر که رای ست
آرند نور شود و درین معما نوشاید بترکیب و تحلیل حاصل گشته زکی یکی با طالع و بخت همایون * یکی زیر
زبر گشته و دگرگون * ش چون یای اول لفظ یکی را بجای لفظ زبر بدل سازند و زا را فتحه و کاف را
بکنایه دگرگون کسره سیر دهند زکی بیای معروف حاصل آید نویان در طرف نقاب نگار ایدل که
بود * پیش رخ آن نگار نایل بکشاد ش کناره لفظ نقاب نون ست از سمی اسم گرفته و لفظ ای را
بکنایه دل قلب کرده درمیان واو و نون آورده و ضمه نون را که معروفست بکشاید یعنی مجهول سازند
نویان گردد و ششیر هست ای پسر از تو هرچه خواهی * خورشید و ستاره را بناهی ش سین پسر را که
کنایه خور گرفته بلفظ شی که در خورشید ست بدل کرد و از بای فارسی لفظ پسر دو ستاره که کنایه از دو نقطه است

حذف کرده بشیر شد خورشی دو ستاره و په ناهی موجب حسن و لطف معما گردید فافهم سراج از بهر دعای
آنمه زیبا چهره * برداشته دست عالمی از سر مهر * حاصل زد عمای دست برداشته بین * اکثر ز ستاره
گردون سوی سپهر شش حاصل دال لفظ دست چهار عدد دست و چون چار را قلب نمایند راج شود
پس جیم فارسی را بجیم عربی بکنایه برداشتن ستاره تبدیل کرده و از لفظ سپهر سین را در اول آورده سراج شد

شرح معمیات حدائق البلاغت شمس الدین فقیر حلیه اختتام پوشید

شرح معمیات مولانا جامی

نجم نگار من برخ دل ز انجمن برد * تر دیده گامش از بیداد بسپرد شش رخ نگار نون و دل انجمن
جیم و زیر گام میم پس نجم حاصل شد بها چه غم گر شحنه برستان دلبرست * که ما را رو به آمد گرچه شیرست
شش روی ما که میم ست آنرا حذف کرده بجای آن به را آرند بها شود صدر ز دگرگون شد ز صبر بی برم
حال * ز خون دیده گیرم روی زرد ال شش ز صبر برا دور کردم صاد باقی ماند و روی زرد که زاست
تبدیل کردم بدال و لفظ زرد ال مد بوجز و تخلیل یافته یعنی زر و دال صدر حاصل آمد مبارک مگر کردند بوان
گیسوان را * که ناف مشکبارست آهوان را شش از لفظ مشک شین که ناف ست دور کرده بجای او لفظ
بار آوردم مبارک شد زین الدین دل زاهد ز حال دین خزین ست * که چشمت بر سر تاراج دین ست
شش از عبارت حال دین جای حال را بلفظ زین تبدیل کردم زین الدین شد بابر قبا بر قد
میدوزد ایام * برار از قاف تا قاف ای پسر نام شش لفظ قبا برا دو اسم ست چون حروف درمیان
قافان قبا بر قد جمع کنند بابر شود سلام بود روی تو گل زلف تو سنبل * نهد سر سنبلت بر دامن گل *
شش سر لفظ سنبل سین و دامن لفظ گل لام از آن لام ملفوظی خواسته اسم سلام بر آمد احمد چو خوانی
مطلع سبع المثانی * بدانی نام او بی حرف ثانی شش مطلع کلام الله سورة الحمد ست پس چون از الحمد
حرف دوم که لام ست حذف کردم احمد حاصل آمد سهیل چو تابد مهر از این فیروزه ایوان * شود نام تو
با ناهید و کیوان شش از مهر شمس گرفته و از و سین و از زهره ها و از زحل که کیوان هم گویند لام پس سهیل شد
شجاع شب ان شمع دل از غصه بپرداخت * که رخ بنمود و جا بر چشم من ساخت شش از لفظ شمع میم که در
اوست دور کرده جا را بر عین که مراد چشم ست آوردم شجاع شد موسی گزیدم از خموشی لب بدندان
لب شیرین او شد گوهر افشان شش لب لفظ خموشی که خاست و گوهر که نقاط کنایه از آنست حذف کنند
اسم موسی حاصل آید عیسی چو بینی صورت عیشی مهیا * از آن نام خوشت گردد هویدا شش صورت
عیشی که عیسی بکیست حسن چو بستم صورت لبهای خندان * نمودی در تبسم شکل دندان شش لبهای خندان

حسن ست و بتصحیف آن حسن و درون آن سین که شکل دندان دارد در اید حسن شود احمد یکی را اگر کنی هم در یکی
جای ٭ شود نقد تو نام آن ولی ابای ٭ ش عدد لفظ یکی چهل ست از آن میم حاصل آمد و مرادف یکی احد ست
پس چون در احد میم آمد دوم احمد شد صدر را اگر خورشید در چشمت زبونست ٭ رخ آئینه بین یا ربی که چونست
ش از مه قمر اراده کرده و از رخ او که قاف ست و عدد صد دارد صد حاصل آمده و در ای بکنایه یا ربی از
یا ربی گرفته در آخر آورده دوم صدر شد یوسف گر ختم نیمهٔ آن لب بدندان ٭ دهان را از دهانم داشت پنهان
ش عدد لفظ لب سی و دو است و نیمهٔ آن شانزده و از شانزده یو حاصل آمد که عدد شانزده دارد و از دندان
سین و از دهان فم و از دیگر دهان که پنهان کردنش مراد داشته از فم میم حذف گشته پس از ترکیب این همه حروف
اسم یوسف حاصل گشته شمس بود عمرم بسر بر وجه دلخواه ٭ چو رو بنمایدم در سالی آن ماه ش روزهای
سال سه صد و شصت ست ازین شین معجمه و مهمله حاصل آمد و روی ماه که میم ست در میان هر دو آوردم
شمس شد عثمان بی نام خود آن خورشید ابرار ٭ گشاد از هم دو انگشت نگونسار ش از خورشید عین
گرفته و از دو انگشت نگونسار که صورت هندسهٔ هشت پیدا میکند لفظ ثمان خواسته بعد عاین آورده عثمان شد
هاشم نما طرف مهت ای شوخ دلبر ٭ در از زیبای کو روشن تر اختر ش از طرف مه های سمی گرفته آنرا
های آسمی گرو باها و الف شد. از همه کواکب روشن تر و فروزنده تر شمس ست و یای شمس که سین مهمله است
حذف کردم شم باقی ماند پس هاشم شد مصرعهٔ ثانیه لطفی دارد فتامل نوریه بود نامت بانزاهای نور ٭ مکرر
گفتمش نور علی نور ٭ درین معما مکرر لفظ نورست پس نور حاصل شد علا بود چشمت بلای جانم ای دوست ٭
خلاصی زین بلا متوانم ای دوست ش عین که مرادف چشم ست به لا پیوند ولادم علا شد همام پدر چه بود
مادر هم تر الیک ٭ نه مادر چو تو باشد نی پدر نیک ش مارا چون در لفظ هم آرند همام شود بکنایه ما در هم ٭
علی بهرت بیدلی ز اغیار صافیست ٭ که شسته در میان دست از خلافیست ش از مهر عین گرفته و
در عرفی بید را خلاف گویند چون از لفظ بیدلی لفظ بید ساقط شود لی ماند و بعین پیوند علی حاصل آید تاج
دلم کو هر دو عالم حاجت گشت ست ٭ شنیده نام تو شیدا گشت ست ش لفظ حاجت را چون بکنایه
گشته قلب کل نمایند تاج شود عمر میوشان خال خود از سینه پریشان ٭ که دور از دانه مرغ آید پریشان ٭
ش از لفظ مرغ نقطه را که کنایهٔ دانه از وست دور کرده قلب بعض باشارهٔ پریشان نمودم عمر شد هرمز
ز مرهم نام مطرب شد هویدا ٭ ولی در وضع اندک زیر و بالا ش مرهم سا زرا گویند پس لفظ مز زیر لفظ هر
آید که قلب کلی عبارت از آنست هرمز گردد طاهر کی رود نام آن مه از خاطر ٭ کز یکی نقطه میشود ظاهر
ش لفظی که از یک نقطه ظاهر شود بجز لفظ طاهر نیست پس طاهر حاصل آمد سعدی قع از طرف رخ گشوده نگار

گوشهٔ ابرو میم نموده و بارش گوشهٔ ابر الف واز ابر که مرادف سحاب ست سین واز یم که بمعنی دریاست
دال و بابرد و میم یا گرفته ترکیب داد م اسدی شد سعید ریخت در اشک و اکنون نیست چشم را در گرد پیش
آن دلدار چیزی کاخر آید در نظرش ازاشک نقطه دور کردم سین مهمله حاصل امد واز چشم عین گرفته و
نون از عین بکنایهٔ کنون نیست حذف ساختم واز پیش دل دال را گرفته در اخر اسدم سعید شد ایاز
طاق ابروی تو دوتا چه خوش ست * وان سر زلف مشکسا چه خوش ست ش در لفظ ابرو عدد طاق غیر الف
نیست و روی لفظ تو تاست ازان باعتبار تجنیس یا حاصل گشت و سر زلف زاست پس از ترکیب اسم
ایاز حاصل شد حسن علی هست مشکین خالها او را ابروی سیگون * بر رخ مه خال زیبا لائق ست
از حد برون ش چون بالای هست نقطه دهند هشت شود و باعتبار عدد از هشت حا حاصل آمد و عدد
زای معجمه که در زیباست هفت ازان سبع گرفته و خال سبع یعنی نقطه با را بکنایهٔ زیبا بالاکه تحلیل و ترکیب
حاصل آمده بالا بروم و از مه لام که عددسی دارد واز نون حد او که قاف ست دور کرده یای تحتانیه را در اخر
آوردم حسن علی شد و لفظ لاکه در لائق ست هم دلالت بر حذف قاف نون دارد و هم از حرف بالای
خود اتصال یافته نفع می بخشد فتامل طاهر تا شد زکفم رشتهٔ وصل تو رها * باری غم هجر تو جدا کرد جدا
از عقبه دمرگ بود ترسان دل من * هجر آنک از و طال به مال بهاش یعنی طا را برلب ها آر تا طاه
شود و یا را برلب ها آر تا ماه گردد و علامت قمر در تقویم زاست زان باعتبار تجنیس را گرفته یا از لفظ
قمر رای که در آخر ست اوردم طاهر شد لفظ جدا در ها و یاری بیت اول کمال لطف دارد نعمان
گر دل یار فت ما کردیم جا بر جای دل * چشم بر ما افگن ای گنج غمت ماوای دل ش ما مرادف نحن ست
و دل لفظ نحن حای حطی ست آنرا دور کردم و لفظ ما که در مصرعهٔ دیگر ست بجایش آوردم نمان شد
واز چشم عین گرفته بر ما که در نمان ست آوردم نعمان شد جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم ماست * هر یکی
چون آن دگری منتهاست ش یعنی لفظ عفو را بعد جیم در جرم بیار تا جعفورم شود من بعد آن واو
از عفو و میم از جرم بکنایهٔ بی منتها دور ساز تا جعفر حاصل اید خداداد جان من نمای رو بهر خدا *
تا دل خود را فدا سازم فداش و دل لفظ خود که دا و ست فدا گشت یعنی بدل بلفظ فدا شد پس خفداد
حاصل امد و در خفداد که فاست آن فا را از دا که در لفظ فداست بدل کردم پس اسم خداداد حاصل گشت
امین ایلی از اخلاص آنها گو که صاحب گوهرند * زان فقیران نام جوکان طائفه نام اورند *
ش در تمامی سورهٔ اخلاص حروف صاحب گوهر یعنی نقطه دار همین اند ق ی ی ی ن ف
از جملهٔ این حروف چون فقی را دور کردم باقیماند ی ی ن و اسم یا مرادف ام در عرب ست پس چون

ام را بر سمای یای ثانی و نون در او بدم امین شد **ایضاً** جای تو این نیست ای سرو گزین + از میان
برخیز و بالاتر نشین **شرح** مراد از سرو الف مکتوبی ست پس چون الف از لفظ میان برخاسته بالای
میم آورده و م اسم امین درست شد **بهلول** دو شرح از دندان نشان کردان لب یاقوت فام + در لب
دلبر هنوز ان ماه نو بینم تمام **شرح** لفظ لب را بکنایه دل قلب نموده در میان آن از هنوز زای و را کرده
آورده و نون که مانند هلال هنوز و ماه تمام شد یعنی باعتبار عدد از لام بدل کردند پس بهلول گشت و از
نون نون قرآنی اراده نموده که مشابهت بهلال دارد **ایضاً** گوشه باغ و کنار سبزه جوی و پای گل
گشت اگر یابید باشد خود کرا پروای گل **شرح** گوشه باغ بای موحده و کنار سبزه های هوز و پای گل
لام و مراد از گشت اگر در عربی لوست ولو را گشت کرده یعنی قلب نموده در آخر همه حروف سابق آر تا
بهلول شود **حسین** سیفی پری وشی که تو دیوانه از وی + خواهی مسخر تو شود جز دعا گو **شرح** پری را در عربی
جن گویند و مانند جن حن ست پس میان حن سی را که از تحلیل لفظ سیفی حاصل شد در آر تا حسین حاصل آید
عصمت توسنش چون بر گرفته کاسه سم از زمین + کرده از همت دو دیده خویشتن را جانشین
شرح های همت که دو دیده دارد یعنی دو چشمیست از یکی دیده صاد که بچشم مشابهت دارد و از دیده دیگر
که عربی او عین ست عین گرفته بر مست بیاید تا عصمت حاصل آید **جنید** آدمی زاده را وفائی نیست +
دست در دامن پری زده ام **شرح** عربی دست ید ست و پری را در عربی جن نامند پس در دامن پری
یعنی جن ید بیار تا جنید شود **ایضاً** تن رنجور ره در کوی جانان یافت + دل مهجور نقد کعبه زان یافت
شرح دل مهجور جیم ست و از نقد کعبه مراد از عدد کعبه که نود و هفت ست خواسته و نود و هفت بصورت نود
و دو هفت مشابهت دارد و دو هفت چهارده میشود و عدد ید نیز چهارده است پس از دو هفت باعتبار
عدد ید حاصل شد و هرگاه جیم مهجور و نون از نو بر آورده م جنید حاصل گشت **کمال** گر تو میخواهی که یابی
کام از آن نسرین بدن + قلب قلب قلب ابر قلب قلب قلب ن **شرح** از قلب اول مراد دل و از
ثانی لام ملفوظی و از ثالث و آخر گونه یعنی دل قلب لام ست آن لام ملفوظی را هرگاه قلب کنی مال
میشود و بر قلب که عبارت از همان لام ملفوظیست و از قلب خامس مقصود لام مکتوبی باشد یعنی این لام
مکتوبی را قلب کرده بر مال بنویس تا کمال گردد **صدیق** از صراحی می بریز و گل بیار اندر میان +
ور نباشد دامن معشوق گیر و جان فشان **شرح** عربی می راح ست هرگاه از صراحی راح برفت صری
باقیماند و عربی گل ورد ست و چون از ورد و ور برفت دال مکتوبی باقیماند و دامن معشوق قاف ست
این همه حروف را ترکیب دهند صدیق حاصل آید **کمال** پاره از لعل و پاره از گل گیر + هر دو را

درمیان آب اندازش مع وت آب است چون با را درمیان لام کاف آورم کمال شد زیرا که لعل سنگ درته آب غرا بهشت گلهای آلی
علی محمد ایدبود بای الف و با و دو لام ❊ عاجز شده از کنه صفاتش افهام ❊ از بینه الف علی را طلب ❊
و زها و دو لام جو محمد را امش معمیات بینه عبارت از دور کردن حرف اول از حروف ملفوظیست
یعنی هرگاه الف ملفوظی را بینه کنی لف باقیماند و عدد لف یکصد و ده میشود و عدد علی نیز همین قدرست
پس باعتبار عدد علی حاصل شد از الف هرگاه لام را بینه کنی ام باقیماند و از هر دو لام دو ام گردید و عدد
هر دو ام هشتاد و دو میشود و بی را بینه کنی ی باقیماند و عدد یای مکتوبی ده میشود پس جمله عدد با عدد محمد
که نود و دو ست برابر گشت ازین رو از ها و دو لام محمد حاصل گشت علی نیست جز وصف علی معنی لفظی هر گز ❊
زانکه از جمله تلفظ همی آید اسمش ❊ کن معشر عددش باز دهی طرح بعشر ❊ یک بیفزا و معشر کن و دان زین قسمش ❊
ش یعنی از هر لفظ و هر اسم که خواهی نام علی برآید بدین طور که عدد آن لفظ و اسم بحساب ابجد جمع ساخته
با خرش صفر ده تا معشر گردد پس آن جمله عدد را ده گان طرح بده آنچه باقیماند بران تمم ده دیگر افزا تا یکصد
و ده خواهد شد باعتبار عدد لفظ علی که یکصد و ده ست اسم علی حاصل خواهد شد ناصر سرصوفی ببر در آتش انداز
که تا آن را زمستان رنگ و بدش سرصوفی صاد مکتوبی و مرادف آتش نارست هرگاه صاد مکتوبی را
درمیان نار افگنی ناصر شود احمد میان باغ و لب حوض پای بید خوش ست ❊ بشرط آنکه بود درمیان
رخ محبوب ش یعنی میان باغ الف ست و لب حوض حاست و پای بید دال ست و رخ محبوب میم
پس هرگاه این همه حروف را ترکیب دهی احمد حاصل آید ستم دل من زیر و زبر گشته پریشان طور ست ❊
ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور ست ش یعنی زیر جور که رای مکتوبی ست آنرا بالای ستم بیاری تا رستم گردد
خالد بر عذار حبیب خال ببین ❊ شب شده بامیان روز قرین ش عذار حبیب ح است خال که نقطه است
چون بر و آید خای آمی حاصل شود و شب مراد از لام ست تلمیحاً خال شده مراد از روز باعتبار نهار ری
چون ری در لام پیوند دلد حاصل آید بدین صورت لد خالد شود فریدون ز فریاد من گشت گردون
دگر گون ❊ که خواهد رسیدن بفریاد گردون ش اول فر را بیای مکتوبی پیوند داده و بار دیگر دون را تا
فریدون حاصل گردد لفظ بفریاد گردون را تکمیل ساخته اول را سوال و ثانی را جواب قرار داده یعنی میگوید که
بفریاد خواهد رسید جواب داد فریاد دیگر دون قائل مادهٔ اسم فریاد گردون ست شفیع دم شمشیر تو بر جان وفادار
خوش ست ❊ بر لب عاشق غمدیده لب یار خوش ست ش دم شمشیر شین مکتوبی و جان و فا فای مکتوبی
و لب یار یای مکتوبی این هر سه حروف را فراهم آورده بر لب عاشق که عین ست بیاری شفیع حاصل گردد
علی از آن در بهر کسی چیزی دگر خواست ❊ شفیعی خاک آن در زیر سر خواست ش شفیعی شین ست

و زیر شین می که بمعنی در آمده و در را باب گویند و خاک باب باقی موحده آن با می را زیر شین در اپس کلمه
شیشمی شد و معنی این لفظ در هندی اینست که راتستی عی سکے پس عربی رات لیل ست و از یای لیل
لام مکتوبی حاصل شد و آن لام را درمیان عی بیا تا علی گردد ایضاً گر تو خواهی نام آن عالیجناب
آفتاب ست افتابست افتاب شش از آفتاب اول عین مکتوبی که مرادف لمعنی ست گرفته و از آفتاب
ثانی عین و متعدد عین در ابجد هفتاد میشود و عدد هفتاد لفظ سی را نیز میشود و سی عدد لام ست پس
از آفتاب ثانی حاصل آمد و از آفتاب ثالث نیز عین گرفته و از عین چشم و چشم مشابهت از صاد دارد و اعداد
صاد در ابجد نود باشد و اعداد میم ملفوظی نیز نود میشود از ان میم مکتوبی گرفت و عدد میم چهل میشود و عدد
دلو نیز چهل ست و علامت دلو در تقویم می ست از ان یا حاصل شد پس علی از هر سه آفتاب حاصل گشت
دعا تحفهٔ مجلس شریف و منیف ٭ می فرستم سلام بلکه سه لام ٭ گشت با هم یکی دو لام نخست ٭ ماند باقی
سوم سه حرف تمام ش در ابجد عدد دو لام مکتوبی شصت و عدد سین نیز شصت ست از دو لام اول
سین گرفته با لفظ هم ضم کن تا سهم گردد و سهم بمعنی تیر و تیر عطارد را گویند و علامت عطارد در تقویم دالست
پس دال حاصل گشت و لام ثالث باقیماند و عدد لام ملفوظی در ابجد هفتاد و یک ست و عدد عین و الف
هم در ابجد همین قدر پس از لام ثالث عین و الف حاصل گشته و از ین هر سه حرف اسم دعا بر آمد
سلطان حسین کرد زلف سر کشی با روی خوب ای خسرو کرد ٭ آفتابی جلوه ده هر سو بقا نون دگرش
زلف را مشابهت بجیم مید هند و در تقویم جیم علامت سرطان ست از ان زلف سرطان حاصل گشت
و از لفظ سرطان لفظ سر مبدل گردد بحرف لام که از تحلیل کشی حاصل شده سرطان سلطان شد و خوب
مترادف آن حسن و روی حسن حرف حا و آفتاب را در عربی شمس گویند و علامت شمس در تقویم سین ست
و بملاحظهٔ آفتاب جلوه ده هر سو بقانون دیگر یک طرف آن سین مسمی و جانب دیگر آن سین اسمی را جلوه
داده پس سلطان حسین شد خداداد از لباس عمر گلها را بسی امید بود ٭ خار خود آخر بهر یک چاک و امان را
مونس آخر خار که ری ست با الف تبدیل یافته خا شد و آخر لفظ نود که دال ست آن دال را با این هر سه
حروف مذکوره بیاورد هم خداداد حاصل آمد سلام علیکم لاف شوق هست در سم لیک در عمر دراز ٭ گرچه
فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز پس ش لفظ لاف را درمیان سم بیار و لفظ لیک را درمیان عمر لیک
پس سلام علیکم گردید پس از ین لفظ مرکب فرسا دو رسا تا سلام علیکم باقیماند درویش علی زلف را
مشکین هر که بر روی تو دید ای مه عیان ٭ یافت بی پایان دو شب را آفتابی در میان پس علی زلف را
شاعران تشبیه بدال مید هند چون دال را بر لفظ روی آوردم درویش گشت و از دو شب یکی مراد

از لیل و دیگر از شب مقصود ست پس هرگاه لیل و شب را بی پایان نمودم ش علی باند واز آفتاب
عین گرفته در میان ش ولی آوردم درویش علی شد ایضاً چون دوای دل طلب کردیم سوز دل
فزود * بود در بدی شعلهٔ آخر دو چندان شد که بود ش حرف آخر شعله که هاست آن ها را با عتبار عدد
مضاعف ساختیم ده شد وازده با عتبار عدد یای تحتانیه گرفته بجای های شعله یا آوردم درویش علی شد
سلطان حسین خلد ملکه ای پیر شرلف بحبت ماه تمام * قوس قزحت بر اوج خور کرده مقام *
دل در خم گیسوی تو سرگشته مقیم * گل پیش مه روی تو آشفته مدام * ش در تقویم علامت سرطان
جیم ست که مشابهت بزلف دارد و بکنایهٔ زیر سر در سرطان که رای ست بجای آن از ماه تمام با عتبار
عدد لام مکتوبی آوردم سلطان شد و جای قزح را که مثل قوس ست بر سین ملفوظی که در تقویم علامت
شمس ست آوردم حسین شد و دل را قلب کرده در میان خم آوردم خلد مر گردید و گل را قلب کرده برای
آوردم ملکه حاصل شد پس اسم سلطان حسین خلد ملکه مجموع حاصل گشت میر محی سکینی مقصد دل از مهر سو بمژگان در آر *
نیزه داری مینمائی هر طرف ای دلنواز ش نیزه را در عربی رمح گویند چون سین و شین رمح می وری بیاری
اسم میر محی حاصل شود محی سبز ملیحی که خالها ست برویش * میل شفیعی بود همه بسویش ش لفظ سبز ملیحی
تحلیل یافت یعنی سب ز ملیحی و بر سر سب نقطه آورد شب شد و شب در ملیحی لام ست پس لام با لفظ حی
تبدیل یافت محی حاصل گشت محمد خم چونکون گشت از و قطره ریخت * هوش ز مدهوش محبت گریخت *
ش هرگاه خم را قلب کرده قطره یعنی نقطه از و دور گشت واز مدهوش لفظ هوش رفت پس محمد حاصل گشت
نبی در خط سبز بر لب جانان * هست با چاشنی دو خال نهان ش از چاشنی دو نقطه دور کنی جای
گردد بمعنی که جای او نی یعنی بای موحده را در میان نی جای ده تا نبی حاصل اید علی کرشید آتش گل
در بستان * سوخت بلبل جگر خویش بران ش مرادف بلبل عندلیب ست و مرادف جگر کبد معنی بیت این
باشد که عندلیب کبد خود را که ند ست بسوخت یعنی دور کرد پس علیب شد و با را از علیب بکنایهٔ بران دور
کن تا علی حاصل اید امام نام صاحب طرق شهر شم * شد تکبیر یار یا تکرر ش در لفظ تکبیر که بای موحده بود
آن برای جمله بدل گشت پس تکبیر شد معنی مکرر کردن و مرادف یا ام ست هرگاه ام را مکرر کنی امام حاصل اید
ایضاً گرفت رعشه چمن را ز هول باد خزان * بود سبک حرکت نخل او بیابی دان ش حرکات ثلثه ست
فتحه و کسره و ضمه درین هر ثلثه حرکات فتحه حرکت سبک ست پس نخل یعنی الف لفظ ا و را فتحه بده تا آ و شود
و مرادف آ و ام ست و ام را بکنایهٔ بیابی مکرر کرده بخوان تا امام حاصل شود حسام از حسن بجید تو انی این
عاقل شد ست مجنون مجنون شد ست عاقل ش هرگاه حسن به ابجد کنی حس با قی ماند و عاقل مجنون شود

که از رفتن عقل مجنون عاقل نمیشود مگر از رفتن جنون پس از مجنون میم و واو عاقل الف حاصل آمد و از
ترکیب حسام شد ایضاً میروند از پی آن شوخ کسان در حمام * تا ببینند از آن سیمتن و نقره خام ش هرگاه
مردمان برای غسل در حمام میروند سر و پا را برهنه مینمایند پس چون لفظ کسان را سر و پا برهنه کنی یعنی کاف
و نون دور سازی سا بماند و در حمام مردمان را کاری بجز آب ریختن نمیباشد پس از لفظ حمام ما که بمعنی آبست دور کرده
ترکیب داده تا حسام شود بها ور آنکه نبود در جهان صاحب گهر * جای آن دارد که افتد در بدر ش در لفظ جهان
حرفیکه نقطه ندارد ها ست پس چون ها را در لفظ بدر آورده بهادر شد هارون برون آر از معما گفت نام آن
بت موزون * همین ها بود و بس آن دم که آمد نام او بیرون ش از لفظ برون رون را گرفته ها را بر وا آورده
هارون شد مهدی ای خوش آن گشته که آید روزی * بر سر مرقد وی دلسوزی ش بر سر لفظ مر
چون قاف آورده قمر شد و از قمر مه گرفته و از دلسوزی دل که او را واسطه ور کرده در آخر دال وی را آورده مهدی شد محمود
هر چه بود از سینه یکیک محو کردم غیر دل * کان پر از پیکان تیر تست ای ترک چگل ش از سینه صدر گرفته و دال
که دل ست گرفته و از تیر سهم و از پیکان او میم اراده کرده پس چون میم را در میان لفظ محو و دال در آخر زیاده
کردم محمود شد ملا علی شغال کس نیست که در عشق بتان شیدا نیست * یکدل نه که دیوانه این سودا نیست ش صفت پروانه
سوخته شد بال و پر او * از شمع جمال یار دل بر جا نیست ش دل شمع که میم ست دور کرده بجایش لفظ جا
آورده شجاع شد ملا بدخشی سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چگل * جانب زلف و رخت بینند ز هر سوراخ
دل ش جانب لفظ زلف و رخت فا و تا ست و راخ که در لفظ سوراخ ست آنرا قلب کردم خار شد پس لفظ
خار در آخر و الف با ز از همین خار حاصل کرده باشاره هر سو افتخار شد وله گرچه از وصل بتان هیچ نشد
حاصل من * مرکز هجر ترا دائره آمد دل من ش مرکز هجر جیم ست پس چون جیم در میان نم که مقلوب لفظ
من ست آورده نجم شد ملا شهاب متخلص بتحقیر بنگر که ز قصه دوری نوشته ایم * حرفی بآب دیده و حرفی بخون دل
ش از قصه دوری بکنایه حرفی از آب نوشتن دور سازند و حرفی را نگاه دارند صدر حاصل آید و ظاهر ست
که آنچه از آب نوشته خواهد شد موجود نخواهد بود و هر چه بخون تحریر خواهد یافت قائم خواهد ماند سیفی بخاری
نیست تخم طرب از مزرع گردون هوسم * در درون دل و جان دانه خال تو بسم ش از میان دل باعتبار
بال و جان دو الف مرادست و صورت دو الف یازده است هرگاه در میان یازده نقطه دال در صدر
یک شد از آن قاف حاصل آمد و از بسم هم در آخر زیاده کردم قاسم شد ولی هندو زلف او ز بدکیشی * گوش
بگرفت و گفت درویشی ش هرگاه هندو بلفظ درویشی متلفظ خواهد شد درویسی خواهد گفت بسبب
اصلیت هندی بودن زیرا که در زبان بها کا شین معجمه نیامده پس درویسی که عدد لام ست لام از زندگی شده

دوست الهی دوست یکی نمای دیدارت + کاندر هوست دو چشم شد چارش چون های هوست که
دو چشمیست بچهار گه عدد دال ست بدل شد اسم دوست برآمد سنا هم آن مه که ز قتل ما تر سید +
سر باخت دلم چو تیغش دیدش دال که حشاست سر باخت شا باقیماند و هم تشدید راد و در گردش تا هم
حاصل آمد هم تشدید تحلیل و ترکیب چنین بیت آسمه آ فضولی بغدادی گه کسی جوی نشد سمت + که درین
عالمش هوس نبود + عارف اندر جهان نمی گنجد + جای سیمرغ در قفس نبود ش جای سیمرغ قاف ست
چون بجایش نون باز نبود که بقاعده تحلیل ن بود هست آن نفس شود ملا قاسم کاهی کو کجی چو نی غم رسید
بجان + گفته ا کوه درد دل پنهان ش از درد الم خواسته بدل او ساکه لام ست پنهان کرده بجو نهند
ام شود و از تکرار ام الم مشود چه با کوه انچه گوئی همان جواب میدهد باقر هروی قیب بد که صیدم نمود
غمزهٔ یار + رشک سوخت دلش چون بناز کرد شکار ش از لفظ رشک دال که شین ست چون سوخت
رک باقیماند و از لفظ بناز چون باز پرید نون باقیماند پس ترکیب سه حرف اسم کن حاصل امد رکنی مشیاپوری باسم عمید
ای مه از شتاب رخت در پردهٔ خورشید هم + دیده بیدارست بی روی تو و نومید هم س دیده که معنی ا
عین ست چون بی دارنده شد ای عین با بای موحده آمیخت عب شد و از لفظ نومید لفظ نوم بدر رفت
پس از مجموع عبید شد ملا میر علی خطاط خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده + بیگانه ز خویش و آشنا گردیده + یکبارگی
از قید خرد وارسته + در میکدها بی سر و پا گردیده ش لفظ کدها را چون بی سر و پا سازند ده باقیماند
و ده را چون قلب کرده درمیان لفظ می آرند مهدی شود میر محتشم قاشی باسم واسع از نظر شد چون رخ او
ناپدید + قطرهای اشک ز دو چشم چکید ش از لفظ او واو حاصل شده و قطرهای اشک سه مرتبه از اشک ا
که کاف ست چکید او لا کاف که عدد بیست دارد دو بیست شد و از ان ها که عدد دو صد دارد حاصل امد
و دیگر بار نقطه بر را چکید زا شد که عدد هفت دارد و مرتبه سوم هفت هفتاد کرده از ان عین حاصل امد
پس از مجموع اسم واسع حاصل امد مولانا سعد بخارا باسم مبارک غم عشق تو کوهی بر تابد + دل مسکین من زیر بارش
ش از غم هم مراد ست و از عبارت کوهی بر تابد اسقاط ها ظاهر و دل مسکین که کاف ست آنرا
زیر لفظ بار آورده مبارک شد مولانا عبد الحق باسم قباد زبان بگفتن از کم و بیش + کاش کردی حساب ش از
دل خویش ش دل را چون مقلوب کردم لد شد و عدد لفظ کاش سیصد و بیست و یک ست باین اشاره
لام لفظ لد بقاف و با و الف مبدل گشته باین طریق که سیصد و بیست و یک ست باسم یار احمد ساقی
ز شراب عشرت انگیز + در دست گرفته جام لبریز ش از دست ید و از شراب راح حاصل امده و از لفظ
جام لب لا که جیم ست حذف کردم الف میم باقیماند پس راح را درمیان الف و میم و یا و دال لفظ ید را

اول و آخر آوردم یا را حمد شد مولانا محمد امین باسم هدایت دیشب بخیال آن مه مهر گسل +
گفتم رمزی ز جور آن سنگین دل + گفتا که رسی بکام خویش ای غافل + داری چو نهفته راز وی در ته دل سش
از لفظ داری را نهفتم ای دو رکعم و لفظ ته را قلب کرده ها در اول و تا در آخر آوردم هدایت شد مرزا اسمعیل باسم
ادهم تا بماند بکوبیت افتاده + پای دل شکست و ل داده سش پای لفظ دل لام ست چون لام دل را
دل داده که بشکند ای مکسور سازد عبارت دل داده حاصل اید و معنی الم ست ازان لفظ الم گرفته بجای
لام الم ده آورد م ادهم شد ظهیرا باسم امان در پای تو افتادم و از خود رفتم + تو سرو روان گشتی و من
آب روان سش من را آب فرض نموده و الف از سر و اراده کرده و هرگاه سرو کناره آب باشد سایه
آنهم در آب خواهد افتاد پس امان شد ملا محمد شریف آملی باسم طالب ز رهزن طره آن عشوه پرداز +
چه دل میرفت از خود کردش آوازش از طره بکنایه رهزن ره را دور کردم طا باقی ماند و از دل با ل گرفته الف
را حذف کردم و بل را قلب کرده در آخر طا آوردم طالب شد و آواز کردش اشاره از قلب بل ست چه
هر کسی را که آواز میکنند بر میگردد درویش یوسف لاری باسم واسع مائل چو دلم بود بهر ناکس و کس + کردم
داغش که پاک سازم ز هوس + از حد چو گذشت داغ دل همچون شمع + دل سوخت که قصه همین باشد و بس
سش دل لفظ داغ الف ست و عدد آن یک ازان واحد گرفتم و از واحد حد را دور نمودم و از شمع که همچون
شمع ست میم که دل اوست سوختم پس از مجموع اسم واسع حاصل مد ملا رشید ستمداری باسم ربیع خوش
ان روز یکه با بیدلان بخت آشنا گردد + رقیب باشود فانی و از دلبر جدا گردد سش رقیب هرگاه فانی گردد
باقی نخواهد ماند باین کنایه قی از لفظ رقیب جدا کردم و از بر که معنی علی ست علی گرفته دل ازو دور نمودم
و قلب کرده بعد را و با حاصله سابق آوردم ربیع شد میرزا رحیم باسم مختار بخت اگر یاری کند روزی ببینم
روی او + در وصالش آرزو در شنبه و آدینه نیست سش روی لفظ بخت میم که در تقویم علامت یوم مراد ست
بدل کردم مخت شد و لفظ آرزو هرگاه شنبه و آدینه نداشته باشد ار باقی ماند پس از ترکیب مختار حاصل اید و نیز
علامت شنبه و و او علامت آدینه در تقویم ست فقره عربی باسم علی عاجز اعمی ارتقی فانقلب سش
لفظ عاجز را چون اعمی کردم یعنی عین را حذف کردم اجز ماند عدد الف یک ست چون یک را بسط بعشرات نمودم ده شد و ده عدد
یای تحتانیه ست ازان یا حاصل اید همبرین طریق از جیم ل و از زا عین حاصل شد پس چون این هر سه حرف را
قلب کردم اسم علی حاصل آمد تمم بالخیر

خاتمة الطبع الحمد لله که حل المشکلات فی شرح المعمیات از نتایج افکار جناب مولانا محمد رضا حسن بهار عمر الله الباری
در اواخر ذیحجه سنه ۱۲۸۲ الهجری در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

محمد روشن خان حنفی سنه ۱۲۸۳
محمد عبد الرحمن بن حا[illegible]

العبد
عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان حنفی بقلم خود

این کتاب ... [illegible] ... سنه ۱۲۸۱ ... [illegible]

جدول مزیل اغلاط دیوان حسن حسب نظر ثانی سید راحت حسنین ابن مولانا غلام حسن مرحوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۲	گلیم	کلیم
۹	۲۱	براوج	بروج
۱۵	۱۲	بگوی	مگوی
۱۶	۳	میرنزرد	می ریزم
۲۰	۱۹	اینک	اینکه
۲۸	۱۸	چشم	جسم
۲۹	۲	بگذر	مگذر
۲۹	۱۰	آواز	اُواز
۳۱	۱۸	بر	هر
۳۵	۱۹	بکشا	مکشا
۳۵	۲۴	تنک	نیک
۳۷	۱۰	او	از
۳۹	۲۱	باشد	ماشد
۳۹	۲۲	یار	بار
۴۱	۱۱	برتو	باتو
۴۲	۱۳	تیزنگاه	نیزنگاه
۴۶	۲	دین ومن	دین من
۴۷	۱۰	هرد	برد
۴۷	۱۷	چشمه ساز	چشمه سار
۵۰	۱۷	گشتست	گشتست
۵۳	۲۳	نیازوماوتو	نیازِ ماوتو
۶۴	۱۴	رادنت	زادنت
۷۱	۱۸	بیان	بُنان
۷۴	۲۳	گفتا	گفتار
۷۷	۷	گفته	گفتا
۸۰	۱	شهدا	حسنین
۸۴	۲۳	جور	عور
۸۶	۱۴	بگذار	مگذار
۹۴	۲۲	زاغ ورزاغ	زاغ درزاغ
۹۶	۷	ازجام هوای	ازجابهوای
۹۹	۱۴	مولا	مولانا

صحت نامه مثنوی حسن حسب نظر ثانی جناب ممدوح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۵	چاه افکار	بحر اشعار
۱۹	۲۳	شمارم سخندان ازو	گر شمارم ازینها
۲۳	۱۷	افزون	فاضل
۲۵	۱۹	حیرت	عشرت
۲۷	۱۶	سروسنبرست	بوو سبز
۲۷	۲۲	مکش تیغ ستم جاے دم آب	عطا کن از کرم مارا دمے آب
۲۹	۱۲	ازحسن تدبیر	آن نیک تقدیر
۳۰	۱۷	عید	عهد
۳۱	۲۳	استاد	استادے
۳۲	۲۶	گرد	کرد
۳۳	۱۸	بلی ازار دلهای مشبک	دل عشاق تا مشبک سازد
۳۳	۲۱	زبان درکام می خسپید باهم	زبان درکام می چسپند باهم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۲۵	بجز	به از
۳۴	۲۶	بخواهند	نخواهند
۴۵	۱	دو چشم نارپستان	دو چشم و نارپستان
۴۶	۱۵	دود	داغ
۴۶	۲۹	سر من	سرو تن
۴۷	۱	دارم	دادم
۵۵	۸	فغان چشم	فغان و چشم
۵۵	۱۲	کشتهٔ واو	کشتهٔ او
۵۸	۲۵	جان هم	هستی
۶۲	۶	چو	که
۷۵	۳۶	وزانجانب شتابان آگه پیرا بسامان و رخصت هر کسی را	وز انسو داو شاه تیغ پیرا برای عقد رخصت قاضیی را
۷۶	۲۸	پیشش	پیش
۷۷	۴	لیکن	خوشدل
۷۷	۱۲	ولیکن گرم رو	برفتن گرم تر
۷۹	۲۰	بیش	پیش
۸۵	۲۶	راضی	ساعی
۸۸	۳	زگردون رخت همه در جای کوکب	خرامان شد بجانب همراه موکب
۸۶	مصرع اول	اکنون	سازم
۸۶	مصرع ثانی	کنم	افزون
۸۸	۵	سوارو	سواد
۸۹	۲۳	عذرخواهان	بود لرزان
۸۹	۳۴	که بدرآه او شد سلک گوهر	نمودی قدر آتش سلک گوهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۲	۴ مصرع اول	برغبت	که رغبت
۹۲	۴ مصرع ثانی	خوردن اورا	خوردن او
۹۲	۱۳	نمانده چاره از سر کشتی ها	نمانده زهره کو بر روی ستمها
۹۴	۷	ارست	اماده
۹۴	۳۵	آسمانی	آسمان
۹۶	۱۳	زیاد	فزون
۹۷	۲۸	تیر شمشیر	تیر و شمشیر
۹۸	۲۶	چنان	چسان
۹۸	۲۸	نیز	تیر
۹۹	۲۳	سینه	جبهه
			باید